

کشد و را کشتن بقصاص و درازی کردن و پشت قوتل بالفتح کویا قور بالفتح بر سرهای پارتین و فریب دادن  
شکار او پارچه کردن از میان چسبندی بریدن و خسته کردن زدن را در سن بگویند نیز قورا بالفتح سرای فرخ قورت  
بالضم نکاهبانی قورث بالفتح ریک توده بلند و یک پشته بلند کرد و خورد قورچی بالضم و جیم پاری سلحزار کویا  
بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و درندان و وادی است و بالفتح کمان و کز که آن مساحت کند و آنچه از خرما در آن نظر  
خرمایانند و نام برجی است و اندازه کردن چیزی چیزی و قاب نوین مقدار و کرد و بختین خمیدگی پشت و خمید شدن  
پشت و بالفتح و کسره و ریک توده و بلند و زمانه و شوار مردف افراس قوش بالضم مردینه اندام و خورد و جبهه معرب  
کوچک و در ترکی یعنی جانوری شکاری آمده قوس بالضم قصبه ایست بصر که بعد از شهر قنطاط از آن منبر اخرو و نیز  
شده و قصبه نیت و دو پشته بجز قوصره بالفتح و تشدید او تخفیف آن بنسبیل قوطا بالفتح رده کوسید و بالضم  
دوست بلیغ و نام مردیست محدث قوطره بالفتح تنگی که از بزرگ خرما سازند و برای خرما پر کنند قوع  
بالفتح بر حستن زرباده و موضعی است که خرما یا کندم بر آن اندازند تا خشک شود قوت بالضم بالای کوش و تمام  
تن و قوف الرقیه موسی او بختی کردن بز و بالفتح بی کسی شناختن و بی رفتن بی بودن قوتق بالضم مرد بسیار دراز و بختی  
آبی دراز کردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهیت از پادشاهان روم که ذنایر قوفیه بدان منسوب است و آواز کردن با کبان  
وقت مست شدن طلب کردن خروس قوقو بالضم مرد و قاف و از کبوتر ذفاخته و مانند آن و کویا نیر کونید قوقوت  
مثل معنی اولی قوقه مذکور قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و التشدید کونید کان جمع قابل و بدین معنی بالفتح و بختین نیز آمده  
قول کاسه کر تو لیت از بختی قولک بسیار کو قوم بالفتح گروه مردم و گروه مرد و زن اقوام جمع قوم  
زمن آدم معروف قومه بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برداشتن قوکش بالضم و فتح نون سسر خود آید  
و استخوان بر آمده میان دو گوش اسب جاده راه قوکش چینیدان مرغ قوه روز و تیر و یکبار از بسیار قولی  
بالفتح محکم و توانا و زورمند و بالضم کیم و فتح دوم و الف مقصوره و تها و جای خالی در زمین خالی که در باران نیارد قومی  
و ست یعنی توانا و سخت باز و غالب قهتا و بالکسر نام موضعی است قهار بالفتح و تشدید بسیار چیره و  
قالب و نامیت از نامهای حق قهنت بالفتح سفیدی بگیری مایل و کوه بزرگ و شترکان سال قهنت بالفتح  
سعدی و تیره رنگ و بچه کا و کوسپند و نوعی از شیش که شاخ نازده و بالکسر سیر کلان سال و بختین موضعی است قهار  
بالفتح فرو شکن و خوار کردن چیره و غالب شدن قهرمان قایم بکارهای کسی و خزانه دار و کیل و نگاهدارند آنچه بخت  
تصرف است پادشاه و کار فرمای این لفظ در اصل فارسی است صاحب قاموس ذکر کرده و در نهایت آورده است  
قهره بر حستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بجز نیز آمده قهمل بختین متغیر شدن شکل و فتح کیم و  
سکون دوم ناپاسی کردن ناپاسی نعمت و نیکنی و بدی کسی گفتن قهنتز بالضم قاف و با و وال نام چهار موضع معرب  
کنند قهنته خرید و قهتوه بالفتح شراب قیا بالضم و المد علی است که بسیار قی ارد قیار بالفتح تشدید  
یا ببار قی ارد قیام بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شاعر است و نام دی است  
قیام بالفتح و تشدید یا ببار نگاهدارنده و نامیت از نامهای حق قیامت کردن یعنی کار عجب کردن  
قیان بالفتح و تشدید یا و تخفیف آن تازوسی و بجز جانور است خورد قینوسی یعنی اگر کس فتح بالفتح ریمند  
آب قیند بالکسر مردان قاده و بالفتح بنده قیود و اقیاد جمع و نام ایسی است و وال شمشیر قید و نام پادشاه مکه و  
قید بند بالفتح حصار و قلعه قیدوده بالفتح کشیدن قید و عم بالفتح گروه و مقدم چیزی یا لکچیرین است که بزرگ

وکشتی و غیر آن مانند تا حکم شوده آب در روز و یا آب از آن بیرون نیاید و نیز سیاه روغنی است که بر شتران کرکین بالذکر احوط  
 بالکسر نهد آنک در عا شیه اکثر است که یک جبه چهار خمس و در قهیه است که نیم جوارا قرا را گویند **هیر و آن** بالکسر **هیر**  
 و در سنه جنگ است نام شد سیت و نیز مشرق و مغرب را گویند و باران **هیش** بالفتح اندازه و نام مخزون  
**قیصر** بالفتح پادشاه روم همسره که باشد **قیصران** نام مقامی است از مقامات سستی **قیصور** بالفتح نام  
 شریعت **قیض** بالفتح شکافتن و شکافتن شدن و مانند عوض و پوست خشک بیرون بخیزد یا آنچه از بنیه بر آید از  
 بچه آب **قیعات** سبیل که همه را برود **قیحان** بالکسر زینبای مسوار جمع قاع **قیحون** بالفتح  
 گیاهی است **قیقال** بالکسر که است که در دست فصد کرده بشود **قیقین** بالکسر زینبای درشت و گوشت مجلط  
 و بعضی نعره آواز بلند این لفظ در ترکی آورده **قیقار** بطسغیه **قیقنه** بالکسر زینبای سنبل و بیابان **قیل**  
 بالکسر گفته شده و نام بیابانی است و با فتح نیمه و شراب خوردن و در زبان ترکی قیل اسب توسن را گویند **قیل و قال**  
 یعنی قوی و دلیلی و بحث **قیسم** بالکسر و بفتح یا جمع قیامت و بالفتح و تشدید بای کسوره نگاهدارنده و پر دارنده چیزی  
 و نامیت از نامهای حی تعالی **قیسمه** بالکسر بها و بالفتح و التشدید است  
 در است دندان ترکی که شست بسیار ریزه کرده **قیقین**  
 بالفتح آنچه کوبند و بالکسر بصلاح آوردن

چیزی

# باب الکاف

ک از برای تصغیر باشد و تصغیر گاهی برای تخفیر بود چون مردک و خرک و گاهی برای ترحم چون طغلب بعدی گوید  
 بیندیش زان طغلب بی پدر و زاه دل در دندش **کند** و بحساب اسب است باشد **کاکب** بای معنوم  
 و او معروف و معنی دارد اول آشیانه مرغان را گویند عموما و خانه کبوتران را خوانند **کابل** نام شریعت در میانه کوه بین  
 هندوستان و خراسان زمین و آنرا کادل نیز گویند آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند در سزایب  
 انداختند و حواری در حبه و بطنیس را در کابل و مار را در اصفهان و طاوس را در هندوستان پس ازین معلوم میشود که غلبه  
 لواطت در آن اقلیم ثمره البیس همین است و اثر آن در دیگر اقلیمها نیز سبب است کرده است **کابلیج** بیای واحد و خوش  
 و کسر لام انکشت کوکب و مطلق دست آورده و حق آن است که معنی مطلق انکشت کوکب باشد **کالوس** آنچه شب  
 حالت مرد خفته را فرود گیرد **کابوک** مثل کاکب که گذشت **کابوچ** کبوتر و معنی خورد و بیدار **کابوچ** معنی کابوچ  
 آمده است **کابین** مردمان **کانت** تصبیه است در خوارزم و در فرنگ شمی است از بروج در ولایت شمشیر  
 که چون بکار نماند هفت سال روید **کاشت** دیر و نویسنده و دانا و نام مقامی و قیل نام کوهی و مشک دو سخن **کاشت**  
**جان** یعنی حقیقی **کاتب** و حی یعنی حضرت عثمان جامع القرآن **کا** **کوزه** بنامی خوشانی مضموم و او مشهور

سركشته و حيران كا تو ز می بائی فوقانی مضموم و داو معروف و زانی مشغول مگسور زاهد و عابد آورده اند كه جمشد طوایف  
 امام را بر چهار قسم كرده اول را كا تو ز می نامند و گفت كه در كهها و عارفان با جا كنند و عبادت حق تعالی و كسب علم مشغول  
 باشند و كروه دوم را غیاری خوانند و گفت كه سپاهگری نمایند طبقه سوم را نام نسود می نهاد و فرمود بخت کاری كشتول كند  
 و جماعت چهارم را اینوخشی لقب داده و حكم كرده با انواع حرفها پردازند **كاشب** بالفتح جمع كنده و نام كو بهی است  
 كاثر بنای مشكته بسیار **كاج** در حبت صنوبر و سیلی كه بر تنهای و روی کسی زنند و انگلیك چیز را دو بند و بتانیش  
 احوال خوانند و بعضی كاشك نیز آمده و در بعضی نسخه یعنی بكنه آورده و گفته كه خشت و ظروف كه بر آن آب بچند ریزند بنابر آن  
 كاشی كویند و جرم بشین بدل كرده كاشی گفته اند **كاچار** بجم سباب و آلات اداوات خانه **كاچال** بجم فارسی  
 مشك **كاچتر** مشك معروف **كاچك** بفتح جیم فارسی تارك و سر **كاچلی** بجم فارسی معروف یعنی كاچی  
**كاچول** گون جبانیدن در صق **كاچه** بجم همی مفتوح زنج شیرازیان كچه خوانند و خوشی و طرب **كاچیره**  
 معصفر هندی كسند خوانند **كاح** سفید كره كه برابر باشد **كاخ** خانه بیرون لیکن بدین معنی عربی است و فارسیان چینی  
 كوشك استعمال كند و در بعضی نسخه معنی باران و نام قضی است **كاخر** نام علقی است كه آنرا نیرقان نیز گویند **كاخ**  
 مشتمل بر جوت و برج توس و فلک ششم **كاخ** مه یعنی برج سلطان **كاو** فعل اضنی یعنی خاص و ویژه  
 شده **كاف** فارسی یعنی حرص و جمع باشد **كاو آب** با **كاف** فارسی حانه **كاوك** **كاوح** بالفتح كار كنده  
 و كوشش كنده **كاو آب** بالفتح در نگو **كاو به** بالفتح در نغو وزن در نگو **كاومی** بذال مشغول در ختی است  
 خوشبو كه آنرا كه ریز كوند و در بند بسیار عیاشد هندی را كوره كونده و شراب كاذبی برای خدام و مانند آن بسیار است  
**كار** معروف یعنی فعل و جنگ مرادف كارزار **كار آب** شراب خوردن با فراط **كار آسی** حكیم و  
 طبیب هر كار دانا زیرا كه آسی در حبه بی یعنی طبیب و تجربه كار باشد و بعضی گفته اند نام حكیمی است كه پیش سلطان محمود  
 گذشت پیشیان میخوانند و بعضی گفته اند نام مرغی است كه آوازی خرمین دارد **كار آگاه** هو شیبار و آگاه از كار و نیز  
 قاصد كه خبرها رساند **كار آگهان** یعنی دانا یان و سخنان و اصحاب فراست و بار تجربه كار **كار داران** **فلک**  
 یعنی ستارهگان سیارات و آن هفت اند **كاروان** داند كار و وزیر **كاروانك** آن پرند است آبی دراز  
 كردن **كار بار** یعنی شغل و عمل و كار و مال **كار بان** یعنی سوداگران معنی ترکیبی نگاهبان كار زیرا كه بان معنی نگاه  
 بانست **كار بنق** عكسوت كار شده برای هفتوح و تبای فوقانی ذره شكلیر باشد و بتازی جلیه خوانند  
**كار چوب** آلتی كه بولا بان تار جامه بران منبر از كرده ببا فذ **كارخانه** **فلک** یعنی دنیا **كار و** **كاف**  
 پاری سپس نند **كار و آه** مثل **كاردان** مذکور **كار دمی** میوه است كه آنرا كوهی نیز خوانند **كارزار**  
 برای موقوف جنگ آورد و پیکار و بر خاش و ناورد **كار زگاه** هردو **كاف** فارسی نام مقامی در شیراز كه روضه  
 سعدی علیه الرحمه آنجا است **كار سار** برای موقوف آنكه كارهای خلاق بسیار و حاجت مردمان بسیار  
 برآرد **كار سنان** ظرفی باشد مانند صندوق مدور كه از چوب یا كل سازند و نان و حلوا و امثال آن در میان آن  
 نهند **كار شناس** یعنی عارف دانا و حكیم **كار شناسان** یعنی عارفان و حكیمان **كار شوه** مثل شوه  
 كه مذکور خواهد شد **كار گاه** **فلک** مثل **كارخانه** **فلک** مذکور **كار گز** آبر پیشوای در ادبی كار **كار گز** بفتح  
**كاف** دوم نازی یعنی كار و قوت و مراد **كار گیا** كار دار و كار سنده ما و بزرگ تن **كار گیامی** بجم **كاف**  
 دوم فارسی مشك **كار نامه** تاریخ و علم خانه و جنگنامه **كار نك** صاحب طرب و پر بان باشد **كاروان**

مثل کاربان که گزشت کاروانی بیای تازی اهل کاروان کاره پستاره و کاف فارسی نیز گفته کاری سبزه  
و چینی کاری پسته آب روان باشد کاری بجز برای موقوف کاف بر دو فارسی در صنعت تیر نظر و امثال آن  
استمال کرده اند و قیل کارکننده و خند و نند کاره کاره جانگ کند و باشند در بیان و بوقت حاجت گویند آن مردم  
کاروان دران و نند کاره کاره احوال و درخت صنوبر سیلی کاروان ازای فارسی معروف نام شهرت کاروان  
مثل کاچمر قوم کار سنجک یعنی باد رنگ کاره مغالی که صبادوران نشیند و بران شاخای درخت که درون  
صید و رانند میند کاریج کاف و یا و جمهر سه فارسی جامه زرد و زان کوشیده کران کاریج پسته مثل کاچمره مردم  
کاس قح و آوند شراب و در فارسی خاک باشد خواه نر خواه ماده و در بعضی نسخه معنی خاک نر گفته اند و حق آن است که  
بمعنی مطلق خاک است و کسی که در جرب و جز آن نوازند کاسان شهرت حوالی هم فرزند کاسانه رضیت  
بسیار خوار بر شهرت رنگ سبز وارد و در خورستان پیار بود کاسیب حاصل کننده روزی کاست یعنی  
کم شده باشد و کم کرده نقصان شد کاستن باین موقوف یعنی نقصان کردن و نقصان شدن کاهیدن کاسیح  
باین مضموم خاریشت کاسجوک شد کاسسد بالفتح متاع و بازار بیرواح کاسر شکنده و عتاب  
کاسفت بالفتح پوشنده و بد حال و غمگین تارک و ترش رو کاسیک بالفتح مصغر کاسه کاسکینه  
مرغبت سبز رنگ و آنرا سترک نیز گویند و سترکی سفاق خوانند کاسموی بسین ممله موی خاک باشد کاسجوک  
رشته را گویند که کفش کران و موزه و وزان بدان کفش و موزه دو نند و تازی سبب خوانند کاسن مثل کاسان مذکور  
کاستنی کبابی است که معروف ناخرب در بند کشند گویند کاسه طبل و قاره کاسه پشت جانوریت  
آبی که آنرا باخ و سنگ پشت نیز گویند کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند و آن پشت سده ایست مانند مایه  
بر دست کاسه رود نام رود خانه باشد کاسه سترکون یعنی آبان کاسه سیاه سخیل و مسک  
کاسه شدن یعنی کوزشت شدن کاسه کاه یعنی تقیاره خانه کاسه کر نام عطری است که کاسه های  
چینی را خوب می نواخت کاسه کردان که از او نند کاسه کردانی که آن کاسه لیس یعنی خدیر  
و خوش آمد گوید و در جهت کاسن یعنی کاسکی یعنی افسوس است کاشان شهرت معروف که در آن همه  
قوم و افض اند کاشانه خانه زمستانی که برای روشنی ناید انهای شیشه دران کنند کاشاه پند ایست که بانک کند  
و نیز کوی سبزه رنگ است کاشت نشین معجم معروف و برگردانند کاشتن معروف و بر تقیاس کاشت  
مذکور کاسح دشمن پنهانی و بد کوی کاشغز مثل کاچمر قوم کاشفت پیدا کنند و بر بنه کنند کاشغز  
نام قریه ایست که آنرا کشمیر نیز گویند و رده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانه بود یکی در همین قریه و دیگری  
در قریه فرزند طوس و چینه تجوسان است که زردشت شاخ سر و از بهشت آورد و درین قریه کشت متوکل عباسی بست کام  
عمارت جعفری سرین رای که بسامه اشتها دارد و حکم بطاهرین عبد الله طاهر و همین که در الوقت حاکم خراسان بود زردشت که  
آنرا قطع نمود بر کرده و نمایند و شاخ های آن در نند گرفته بر شران بار کرده و بنجد فرستد مجوسان پنجاه هزار و نیا میدادند که آنرا  
طاهرین عبد الله قبول نکرد بقول مؤلف از عمر آن درخت یکزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند گویند که در  
سایه آن زیاده زده هزار کاه و گویند و بر قرار میکردند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بران درخت آشیانه  
داشتند چون آن بنیاد در آن حد و زمین بلرزد و بکاریز با و بنا های بسیار خل فاحش راه یافت چندانکه هوا پوشیده گشت  
و جانوران با انواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گویند آن و کاه و اینیکه در سایه آن می آمدند همه ناله و زاری



آغاز نماید و خرج تنه آنرا تا در بعضی نقل نمودند یا نصد هزار درم شده شاخهای آن درخت را بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند  
و آن درخت چون بیک بنزلی جعفر بر رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند تا مد علم با صواب  
کاشه همان کاشه مذکور و نیز رخ را گویند کاشی معروف زیر که کاش یعنی شیشه بر آن ریزند کاشی خشم  
فرو خورنده کاشی نام موضعی است کاشی نارسان و کواعب جمع آن کاشع آواز جلابند  
نلود در طاس و مانند آن و بمعنی مطلق فریاد و بانگ نیز آمده و بانگ کلاغ کاغذ معروف و نیز بمعنی بانگ و فریاد  
کنند کاغذین جامه متحد عجز و بیچارگی کاغذین جامه پوشیدن یعنی دادخواه شدن و تظلم کردن چه پوشیدن  
جامه کاغذی از قدیم علامت دادخواهی بود کاغذ باغین مفتوح بجاف زده بمعنی نشاط و خرمی بود کاغ  
کاشع یعنی بانگ کلاغ در پی بانگ دیگر کاغذ بکون عین گرمی سپاه و سرخ زهر دار که نقطهای سپاه  
دارد و تبازی در وجه گویند و بیشتر در فال نیز باشد و گاه نیز گویند کاغذ مثل کاغذین ترش رویان و کسانیکه  
سرمای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالائین بر جبهه و دندانها پیدا شده و این صفت روز خیانت کاف  
شکاف و شکافنده و امر بشکافتن برین قیاس کافت و کاف کافت با کاف موقوف ماضی کافتن و بمعنی شکاف  
نیز آمده کافتن شکافتن و کاش کردن کافز پوشاننده و ناسپاس آنکه بالای جامه پوشیده  
باشد و در یاسی بزرگ و جوی بزرگ و بزرگ و شب تاریک و کفار جمع کافل ضامن کاف لام  
یعنی کل و نیز کنایت از کذب و لغو است کاف لولاک مخاطب لولاک یعنی حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و سلم کافور معروف و علاف و غوره انکور و خرما و نیز معنی سفیدی استعمال کنند و نام  
چشمه ایست در بهشت خوشبوی و سفید و نیز نام پادشاه شریب را که آدمی خوار بود در ستم شهر او را فتح کرده و در کشت  
کافور بار یعنی سرد و خوشبوی و برف کافور بویه بابونه و آن نام گیاه است که چون بدست مالندش  
بوسی کافور دهد و او را کافور بودی نیز گویند کافور خور و یعنی عدم رجولیت کافور خور و سرد نامراد  
و عقیر کشت کافور خوردن مثل کافور خورد که کشت کافوری بابونه که تبازی اقتحان گویند کاف  
بشید فاجعه و باز دارنده کافیلو بکسر فاجعه نام گیاهی است ضعیف دست که سابق بار یکد دارد و چرخه تر نامند  
کاک روی باشد و مردک چشم فلان تنگ که عربی کک گویند و چیز خشک و لهذا گوشت خشک و آدم لاغرا کاک گویند  
که مشهور بقاق شده چه در فارسی قاف نیاید کاکا برادر کلان و غلامی که خدمت اطفال کرده پیر شده باشد  
کاکا و نام بازیست یکی بر سر پانشته دستا بر زمین نهاده کاکا و کاید کاکل رویت که برفق سر نیند و او را  
جد نیز گویند کاکره بفتح کاف دوم عاقره که بسندی اگر کرده گویند و درین مثل است کاکل نوعی از گل و نوعی از خلد که آن را  
کادس نیز گویند معرب آن جاو رس است کالارخت و تناسخ خانه و بانگ و فریاد و بر هر یای شطرنج اطلاق کنند  
کالک بالفتح صاحب سنگ و در فارسی کالبد باشد و آنرا کلوب نیز خوانند کالجوش نوعی از آتش ما حضر کرده و ایشان پزند  
و نام داریزه کنند و در یک اندازند و روغن و جبران بر آن ریزند و شمشیر چند داده فرو آورند و کالیوش نیز گویند معنی ترکیبی  
نیم جوش و کال بمعنی خام باشد کالخته بفتح لام و نا آشفته و لوند باشد کالجون بمعنی کاغذ که مرقوم شد کالخته  
بالام مضموم و نفا زده و نامی فو قانی مفتوح و انصافی یا آشفته و سفید کالک بالام مفتوح که در گویند و خربزه نار سیده  
و کده می شراب کالتم بکسر لام زینک شویش مرده باشد یا کشته باشد و آنرا کاله نیز گویند کالتمه مثل کالجور  
قله ایست معروف که می باشد سیل تیغ او در حد کالجور کالجور بکسر لام و فتح جیم معنی که عوام شیراز فالنجه گویند و بعضی خسته گویند

اول اصح است و تبازی صلصل گویند کالوج بمعنی کبوتر باشد کالوخ بضم لام و خای بجم در آخر نوعی از سنجی است که بوسیله دارد کالوس بضم لام ابد و نادان و در بعضی نسخه مسخره و اسپیکه سر و بینی او سفید باشد کالوش مثل کالوش بر قوم کالوشه شد کاله بمعنی کالک که بر قوم شد و نیز بمعنی مستاع کالی حافظ و نگاهبان کالیدن در هم شدن و کز نخین و موسی در هم شدن کالیده موسی در هم شده و پریشان شده و ژولید و قیل موسی مادر زاد کالیو با پای فارسی نادان و سرگشته و دیوانه کالیو و دام صید کالیوش بمعنی کالوش کاتم بمعنی درون دهن نزدیک بخلق جانب بالا که آن راهبان نیز گویند و تبازش جنک و بنیاد تالو گویند و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است و با کاف فارسی بمعنی قدم و پی رفتن آهسته کام خاریدن آمده نمودن و یسل کردن کامکار با هم موقوف و کاف دوم فارسی خند و مرادها کامل چیزی تمام و نام اسبی است در ویش و نام قبیلایست کاسمن بالفتح پنهان کام نام کام بمعنی البته چنانچه خواه سخاوه کاموس با و او فارسی نام بهارزی که بعد از فراسیاب آمده بود بدست رستم کشته شد و پادشاه سنجاب بود تا روم ولایت داشت کاسمه بفتح میم خواست و لبدا گویند که تبازش مرجان خوانند که مناسبت وی قعر دریاست چون درخت برودید رسنا بران افکنند و برکشند اول سبز باشد چون باد بران وزد و آفتاب بران تا بدسرخ گردد کاسمیر بیای پارسی شامه کاه و جزآن کان بالفتح بود و هست و در پارسی معروف که تبازش معدن خوانند و بمعنی کتده نیز آمده کاسما ابد و نادان و چوب بن خوشه حسد با و انجور کاسماژ چوب بن خوشه خرم کالوش آهویی که در سکن خورد و کان سار نیک توانگر و سخت مایه دار کالور کندی غده آرا کوف نیز خوانند کالون آتشان روین یا آهستی و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون اول و دیگری کانون آخر گویند کاسه برابر کردن با کسی بر مرتبه و نشکاه باز در کزیر خان کاینات بالفتح مخلوقات موجود است کاسیر و کسره نون و ضم را می مصله ناز بون و کبابی است که استقار نافع است کا و آب جامه غوک باشد که بر قوم شده کا و آرد و محفف کا بواره و طه کا در آنو پد کا و آبک میان تسی و کا و ک تیر آمده کا و آتی بکاف فارسی بمعنی درفش کاویان کا و آتی درفش نام علم فریدون و درفش علم را گویند و کا و آتی منسوب بگاه آهنگر بود که واضع آن علم بود کا و پشت یعنی آسمان کا و پیکر نام کز فریدون گویند که منسبیدون هیات آن کز را بصورت که کا و پیش ساخته آهنگران داد و مانند آن و بجهت او ساخته کا و تاز می یعنی خود را غالب نمودن و ترسانیدن غنیم کا و چشم کلمی است زرد که بعضی بهار گویند کا و اول بکاف فارسی یعنی نام مرد و احمق کا و و هم با و او موقوف و دال مضموم نامی رومی که بصورت دم کا و سازند و در وقت جنگ نوازند و آنرا نفیر و شیور نیز خوانند کا و ووش ظرفی باشد که شاده که بن آن تنک سازند و شیر کا و ویش در میان آن بدوشند کا و ووشه شد کا و ووشی احمق و بی عقل یا گویند کا و ورس معروف جا و رس معرب آن کا و ورسه که هر تیغ کا و ورنک مثل کا و پیکر که گذشت کا و ویش یعنی احمق کا و و آو یعنی میراث رسید سکن در نامه بنده و ستان پیری از خرفاد پدمرده را بچین کا و و آو کا و و آدن میراث یافتن چنانکه مستشده و ضمن کا و و آو گذشت کا و و ورس صراحی زر که بصورت کا و سازند کا و و هره شکی باشد که در میان زهره کا و پیدا شود کا و ورس آنچه بدان فال بگیرند چنانکه عطسه و باک خرد که از پس می آید بوقت روان شدن کا و و سار

بکاف پارسی یعنی جابک و بمعنی صفت باشد چنانکه دیوسار و نیز کزلی باشد که سرش چون سرکاه سازند کاه  
 سامری بکاف پارسی آن کاه که در سامری زر که او از اشتهر بای موسی علیه السلام بود آن کاه در این نزدیکی  
 غنایم سعد عوینان ساخته بوده خاک سم اسب جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن فرعون بدست آورده  
 بود در دهنش دیده و آن کاه زنده گشته و خاصیت است جبرئیل علیه السلام است که از مرده زنده شود  
 کاه و سر مثل کاه و سر قوم کاه و سفالین صراحی گلی که بصورت کاه باشد کاه و سیمین  
 صراحی نقره که بصورت کاه سازند کاه و شنک باهره کاف فارسی و او موقوف آن چوب که بدان کاه را  
 برانند کاه و شیر جمع درختی است که ساق کوتاه دارد و برگ او از برگ انجیر که در کوه کوچک تر باشد و آن آن  
 زرد و تخمش خوشبو و شیر بود و صمغ آن چنان کینه که ساق او را بشکافند صمغ بیرون آید بلون نغز آن باشد و آب زرد  
 حل شود اول که بر روی آب سفید بود چون خشک شود زرد گردد و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک  
 بود جاب شیر بر بیان نامت ای شندیم مردم کان که شیری چون دیدت بشیری قطران کاه و شیری کاه و شمشیر کاه  
 که از سر کین او عنبر بود کاه و فلک یعنی برج ثور کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه  
 که مرقوم شد کاه و کلور قضیب باشد لیکن اعراب معلوم شد کاه و کیا نام کیا هست کاه و کل بضم  
 و او چاشنی که در بوزن و معنی کاه که کاه و کل بضم و او کسر لام طائفة اندکی اعتبار و سحره که اهل هند ایشان را بهانه  
 گویند کاه و مشک نوعی از غله است که چون پوستش دور کنند بعد از شش روز کاه را بدان فریخته و پوشک نیز  
 گویند کاه و میش بکاف فارسی یعنی جابوس کاه و نجاک بفتح نون جیم تازی و بسکون کاف چهار بزرگ در  
 سوید بجای دادرای جمله آورده است کاه و نه یعنی کاه که مرقوم شد کاه و ه بکاف فارسی است مشهور بر کاه  
 قل ضحاک بر غننه غوغا شده فریدون را اختیار کرده برای نسبت است شجاع فخری گوید که کاه و صلیت دولت  
 بردیت بشود بر خویشان دگر نهند هیچ نام کاه درفش کاه و یانی بدو منسوبست کاه و یان بکاف فارسی  
 علمی که کاه و آبنگر بوقت ضحاک بر فریدون افراخت کاه و یانی درفش مشیل کاه و الی درفش که گذشت کاه و یرین  
 بحسره و او بفتح زای معجزه کنی که از زهره کاه و یرین آرنج جاورین معرب آن کاه و یرزه زهره کاه و ارا گویند کاه و یرین  
 بکاف فارسی آوند شیر و روغ کاه و میش مثل کاه یعنی وقت و تحت و بوجه زر کران که زرد نقره و امثال آن بدان  
 بگذرانند نیز معنی صبح و جای آمده چون چراگاه و چراگاه و لشکرگاه و نام ستاره جدی باشد و کاف تازی بد حال شکسته  
 شدن از غم کاه و یان پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشکاه آفریده یعنی شش روز و زردشت گفته که خدای تعالی  
 بهر پاری کوه آفرید چون آسمان و زمین و جانوران و مردم اول ازین هر یک با برایش روز است نامشان کاه و یان  
 یان و اولی یعنی لاف زدن کاه و یان یا مثل کاه که مرقوم شد کاه و یان صمغی است از درخت چون بته  
 میشود آن را سیل اللبابیت خوانند آنش در فرود کیرد و خاشاک را بنجد جذب بکند و هرگاه کاه را با کسی با خود دارد از بترکان  
 این بود و نیز گویند در حدود روس چشمه است بر سر چشمه باد بروی آید بسته شود کاه و میش که اخنوخ که خسته شدن  
 و کم شدن و کم کردن کاه و یان خطی است معروف در آسمان و عبری مجره گویند کاه و یان بفتح سست و  
 میان دو کف مشهور و پدر قبیل از بنی اسد کاه و یان بفتح خال کوی کاه و یان بیهامی مفتوح نمون زده مال را  
 گویند کاه و یان حاجی نظم نموده جمال لعل و شش خولج در هاری سیم چنانکه راه رود در طریق کاه و یان کاه و یان  
 جنازه کیران مغان و کجاها هست که خورنده او را خواب و سنی آرد کاه و یان معروف آنکه او را کاه و یان گویند کاه

کب شده کاهمیده یعنی تزاره لاغز و عشق کاهیدن است **کایان** جماع کان کاین موجود و یا شده  
**کاپنه** وزن آینه امر کبی که از من چشم بگردان کشید **بالفتح** و التشدید با فلو که کردن بسیار و نام کوسی است  
**کب** بالضم و با می شده و مخفف ترازو که یک پله دارد و جانب دیگر سنگ از شاخه این بیاید و تیزند **کیاب** یک  
پشته انبوه شده و بر پشت **کیاب** تر کنایه از برق است که بر کلاه سحر بارد **کیاب** بالفتح دارد و پشت از دستها و  
آن دو نوع است یکی **کیاب** و بهادوم **کیاب** یعنی و سجد نیز آمده **کیاست** بالفتح میوه ارک نخچه که هست میوه **کیاب**  
**کیا** و بالضم در جگر **کیا** و **بالفتح** کان نرم **کیار** بالفتح بزرگ شدن و بالکسر نرکان جمع کبیر و بالضم و تشدید  
بسیار بزرگ و باول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرای حبه فرو حقن می آورده باشد و سنگ از لیف خرد بافتند  
**کیار** بالضم بزرگ شدن **کیاس** بالضم و تشدید باین بزرگ سر **کیال** بالفتح رسی را گویند که از لیف خرد بافتند  
**کیان** بفتح می پارسی ترازوی یک پله که از آن بار با سخت و تیزش **کیان** خوانند **کیان** بالضم بیاری شتر و  
**بالفتح** و تشدید بیشتر **کیاسی** ترست یعنی نامی و معدمی تر است **کبت** بالفتح خوار کردن و پاک کردن و  
بروی در افکندن و باول مفتوح شبانی زده و نامی خوقانی زنبور عسل باشد **کبتر** محفف کبوتر و کبوتر که تیزتر کند و **بالفتح**  
کنده و سطر **کبج** اول شبانی زده خردم بریده بود **کبج** بالفتح کام باز کشیدن اسب را تا باز آید از رفتن **کبج**  
**بالضم** آنچه از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و **بالفتح** و **باکاف** فارسی نام شهر است **کبج** شیر  
یعنی خیر استیکه نمک و شیر و روغن در او اندازند و بخورند **کبند** بالفتح رسیدن چیزی بکبیر و بزرگ کردن و بساختن و **کبند**  
و چیز باین بدان گشتن و فتح کاف و کسر با و سکون آن حکم کبیر جمع و بعضی سختی **کبیر** بالفتح بزرگی و بزرگ شدن و همچنین  
**کبر** او **بالک** و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بختین میوه است معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع  
کبری و **بکاف** فارسی خود آهنی و غیر آهنی و مرغ بدین و خندان نیز نام کبیری است مثل ترب و قیل کبیری است مانند  
رخیل از زمین بر آید **کبرا** بالضم و فتح دوم بزرگان و بسکون دوم بزرگتر **کبری** باول مفتوح و شبانی زده ظرفی باشد که  
شراب در آن کنند و هر چه منسوب بکبر باشد بر این گویند و در طبع زرد تو یک کبر کی شراب بفرست و بنده را بکن از خوش  
شکی و در نیت کبر کی بفرست هر چه است از آن هر چه آید از خود نیز و غیب کبر کی **کبر و** نام است که با کبر پیزند و از کور و نیز  
گویند **کبریت** بالکسر که زرد و نقره خالص **کبیر** بالفتح چیزی کنده و سطر را گویند مولوی المعنوی **کبر** باید بجزمان  
چون خاک بنرت میکند بجزمان بر باد کبیرت میکند هم او گویند در طمان میشد در ختی بست بنر پس بنید و بین بر  
شاختی است **کبر کبیر** بالکسر خاک آنا شدن چاه و جوی و سبک بریان مندر و کشیدن و در دستور معنی شخون بودن و بختین  
بر پیشانی در افتادن و پیشانی **کبر** بالکسر تا کی که بان چاره نباشد باشد **کبیرت** بختین سکون بین جمله حنظل باشد  
**کبیرت** شد **کبیرت** بالفتح گویند زود مترو صاحب **کبیرت** مرغی معروف و بمعنی کف دست تیر گفته آ  
**کبیرت** الخیر بالفتح پرند است تیز پر و بلند پرواز و مرغی سفید و قبل راج **کبیرت** بالفتح نام کوسی است و کبیرت  
وزن فعل معناه اقدف و اطرح و القی بعضی بعضا و بروی افکندن **کبیرت** در بی کبیری که در دوره کوه سید باشد و نام  
نواختن از موسیقی و نیز بمعنی کاخ **کبیرت** خاص اسب چاش **کبیرت** شکستن یعنی بی کم کردن **کبیرت** نرم  
یعنی شاهان و ساقیان نیز در ایشان **کبیرت** بختین پوستین گویند کلان سال مراد فن کول **کبیرت** بالفتح سبیدگی  
اسب دلو و نجیر زدن و دو ختن لب دلو و باز گشتن از چیزی و ناپدید کردن چیزی و فریب شدن **کبیرت** بکسر کاف و فتح  
با و نون پوشش شیمی معروف **کبیر** بالفتح آب از کوزه بختین و سرد کردن و راندن اسب و روغن خشاک و برف و مثل آن



در خاکسپاری آتش کبوتر دوم یعنی بوسه خاطر خواه ظهوی گوید کبشک نهد و سینه بر سینه باز تا صبح بگذرد کبوتر  
دم بود کبوتر تر قاصد سیاه رنگ کبوترش بالفتح متغیر شدن گوشت کبوتر و رنگ معروف و نام گوشت کبوتر آن  
بالضم دهنیت از منافات یشاپور کبوتر و تشش یعنی آسان کبوتر و حصار یعنی فلک کبوتر در بادل مفتح و  
نامی بجموم دو او معروف و دال معروف و مفتح بر آرزو کر میت خورد آبی که از اماهیان بخورند کبوتر ده نام چوبان از سیاه  
و قسمی است از درخت بید بعضی درخت بیشتر گفته اند کبوترس بالفتح و او فارسی کاف تازی ضد است کبوتر  
بالفتح و بای شد در غنیت کبوتر مقدار باشد و گویند که با غیر جنس خود جفت کرد اگر کبوتر دیگر را نیز بینه در زمان ماده شود و  
بان جفت کرد و شاه بازان استخوان او را بجهت تقویت باه با خود دارند و بجزف و او نیز آمده و در بعضی نسخه مرغیست آبی سرخ رنگ  
که ترکان عقده گویند کبوتر آن سالی که روزی در او فرزند آن بعد از چهار سال است کبوتری بوزینه چه نخود و امثال آن درون  
و این نگاه میدارند کبوتر بر وزن غریب مخرون و شکسته از غم و بد حالی کبوتری طوایست که قبلیه تیر گویند و در بعضی نسخه  
نامی که از شکر و کبوتر پنجه خسر و در صنعت هلال گوید کنار است نغمد از کبوترهای نبات قرآن این طبع در نگار رسم آنگین کبوتری  
شد کبوتری کاف و فتح بای تازی و سکون یا و نامی مفتح چیزی که آسیا بدان تیر کنند کبوتر بادل مفتح یعنی چیزی  
باشد که بان چیزی را پیوند کنند و از الحیم گویند کبوتران بالفتح از جالی بجالی کشیدن کبوتر بالفتح و بای کبوتر معروف  
آرد جو و گندم بریان کرده و در فرنگ بضم کاف گفته کبوتر با نان خورشی که از کبوتر گندم سازند کبوتر بالفتح بزرگ کبوتر  
خاکی که بدان چتر پر کرده شود عالم کبوتر گویند کبوتر بالفتح دار و نیست کبوتر بادل مفتح و معنی دارد اول سخت  
پادشاهان هند و روم کار نیز آب ما گویند کتاب بالکسر تشبیه و نامه و مشرف کرده و واجب گردانیدن و حکم و اندازه و تقدیر  
کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بحال بر نیویج که بروی نوشته شود که در نیت این زردی فعات برساند اگر رسا نند آزاد شود و اگر  
ازادی آن تمام عاقر شد خلاست و بالضم و تشدید تا نویسد کان و تر خورد و سرگرد که بان تعلیم تیر اندازی کنند کتابت بالکسر  
نوشتن کتابت کبوتر معروف آنچه بر عمارت نویسند کتابت بادل مفتح شبانی زده و کاف عجمی مفتح و رود کبوتر کتابت  
حر است که هندیان دارند و در مشرف گفته که در اصل قتیال است کتابت بالکسر سنی که بدان دست پس سر بندند کتابت  
بالفتح و تشدید تا پارچه معروف و جامه آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کر میت و موضعی است بیاد و بدست  
نزدیک سیراف و بفتح کاف و تشدید محلا اینست باصفهان شهر است نزدیک بت مقله است مغرب کتابت الماع  
بالفتح و تشدید جامه شوک که اهل هند سوال گویند کتابت بالفتح چیزی که آهن پارهای پس بر وزنند برای استحکام و او در کتب  
تیر گویند کتابت بالفتح نام دختر قصیر روم که در جاک کتابت شاه بود کبوتر بالفتح فر اهرم آوردن و کرد کردن و نوشتن  
و در رنگ و وقت و دانستن و آماده کردن لشکر و جمع کاتب کبوتر بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن با در کسی و جامه بر کشیدن  
با در کسی کبوتر بادل و نامی مفتح کبوتر باشد که در آتش کند و مطلق چاشنیش از ترشی و شیرینی که از افریق گویند مدام تا کبوتر  
اهل سفره ترا موقوف است همه عماردان کبوتر بالفتح و کبوتر کبوتر بالفتح و کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر  
آن سر و با اهل گویند آن صمغ بغایت حاد و محرق و سیاه است و آتش در آن نمود میگرد و بیشتر گرگین بالذقطران معرب است کبوتر  
بادل مضموم شبانی زده و در ای مضموم نخی باشد که از حد گویند و متجاوز بود و لاف و کراف را نیز گویند کبوتر یعنی کبوتر که مرموم شد کبوتر  
بالفتح بهتر رختن و ده که از پالان بر یکدیگر بستن و دوست را پس پیش بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی برای رختن و بالکسر شانه و بالفتح و کبوتر  
نیز آمده و بهترین این شدن شانه و نوعی قتی است که در شانه پیدا میشود و لکی تور از زده کت کتفان بالضم مفتح کتف ساره آن مخفی  
از نیت سبک پیش نیز باشد کتف بالضم و فتح تا چوب دست قلندران و ضرب مطلق و کبوتر بالضم و او نیز گفته اند و بهترین که سینه

کوچک دست و پاکوتاه که بر لبی نهد بختین گویند کشتار بالفتح در دو کتبیگر شده کتبی بضم کیم و فتح دوم آنرا کاسب کوئل  
گویند کتیم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بختین کیا هست که ازان خصاب کند کتیمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن  
کوابی و غیر آن و بالفضم نام گویند کتین بالفتح حبیدن از سبزی گیاه در کوزشتر و بختین چرک و دو کتگی کتو باول  
مفتوح و ثانی مضموم نام مرغی است که سکر زه خورد و کپوتر را نیز گویند و خوره نپس بختین در مرغی کام نزدیک نهادن در زفتاب  
کتوم بالفتح کمان سوار کرده و ناله که وقت نشستن بانگ کند کتیب بالفتح زوده ریک کرده و بلند شده که در فارسی بوزن خنجر  
معنی بند و غل کتیبه بر وزن صیفه لشکر نام قلعه است از قلعه های خیر کتیبه باول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف است  
بود و نظر آید جان مثل کتیر میر و عسکر امی همچو کتیر آن بمعنی کتر آن که گذشت کتیره صمغ درخت قنار  
و آن درختی است خار دار و شتر از شخورد و گرتقی که باران بار و درازا خار کون نیز گویند کتیم باول مفتوح و ثانی کسور و یای  
معروف مشک و جگ باشد که آب ازان تراوش بگذشت بالفتح و تشدید شمار و انبوه ریش و بالفضم گروه بسیار کتیا  
الفتح روئیدن و بر سه آب ایستادن و کف بر آوردن آب دیگر در وقت جوش زدن و بالفتح و الد لجه در ریش بزرگ در بزم  
کتابت انبوه شدن ریش و در رسم شدن کتار بالفضم بسیار کتافه بالفتح سطر و پری کتیب بالفتح کیم و سکون  
دوم جمع کردن و کرد کردن و بختین نزدیک شدن کتیر بالفضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالفضم و الکسیر بسیار بختین  
درخت خرما کثرت بسیار شدن کتشت بکسر بر دو کاف و فتح بر ده کاف خاک و سکر زه کتیم بالفتح باز  
کردن کادی کتوث بالفتح گیاهی بی بیخ که بر درخت پیچید کتوته بالفتح نام شاعر است کتیر بمعنی بسیار  
کتیرا بالفتح جمع بسیار و نیر در و نیت کتج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن بکجه و کجه بالفضم و تشدید جیم چیز است که  
طفالان از کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند و در فارسی آهنی سر کج که بر سر چوبی استوار کنند و سخ از منجیان بکشند و نیز آلتی که تنایان  
دارند و صند است کتجا بالفضم که ام جا و سر که ام تمام و شریست اند چین اسدی گوید نیز یا چو روخت زان روز نگاه بگر کجا  
چند زد با سپاه کجا وید یعنی بر کجا وید کجاز بالکسر و زای معجز آلتی آهنی و تشدید و تبر و جز آن کجا کتیر جامه است که روز  
جنگ پوشند مشهور بقر آتند کجا و ه بالفضم آنچه بر شتر بندند و بران سوار شوند و تبارش بود و گویند کجینه مشله  
کچاپ بالفتح و با جیم فارسی جانور است که مشک را در و یعنی پاره کند کجکاه یعنی محبوب کچکل بالفتح و  
با جیم فارسی جانور است که مشک را در و جانور است که پایی او کج باشد کجله بالفتح کاف و لام مرصفت که آنرا گلاره  
گویند و کچیم بالفتح کیم و هم سیم و رفتار یعنی کژتر که مذکور خواهد شد کچول نام مرغی است کچول بمعنی کچول  
مقوم کچیره بالفتح و با جیم فارسی شده و کج فیض سخن نتواند گفت کچکل کردن ظاهر شدن از کچیر بالفتح کاف که  
جیم بکون یا پیشوا و ریس کچیره شد کجکبب بمعنی اطراف رخ کچیم بالفتح بر کتوان اسب کچچین مشله کتج  
الفتح خان باز کشیدن شور و تاز از رفتن ایستد و بشمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجت و بالفضم نوعی از پیاز که آن را  
پیاز زکس گویند کچال بالفتح و تشدید حال که در علاج چشم عاذق باشد کچال شریف یعنی محمد رسول الله صلوات  
الفتح سال خط و بختی سال مختار سیدن کچی و سر مد و ریشم کردن و بالفضم سر مد و مال بسیار و بختین سیاه زنگ و سر مد کون  
شدن چشم کحل الجواهر یعنی سر مد که دره مر و اید و جواهر نازد برای روشانی چشم کحلی بالفضم جامه است سیاه  
کحلی بر مد بالفضم یا سی فارسی کنایه از تاریکی شب است کحلی پوشش بمعنی سیاه پوش کحلی چرخ آسمان اول  
کحلی مشبب تاریکی شب کحیح باول مضموم گیاهی باشد که ازان بوز با فند و ازان گیاه سمور است رشت برای ترسانند  
اطفال سازند و بمعنی گرمی نیز آمده و نام دیو کحیح باول مضموم شبانی زره گیاهی باشد که ازان چاروب سازند و آتش تریان روشن

کفند کفکلیح بکسر برده کاف صدای خنده و بفتح برده کاف در وقت نفرت گویند و در سخته یعنی حرارت و گرمی گفته شد  
 بفتح رنجیدن و رنجانیدن و با نکشت اشارت کردن و آب چاه کشیدن چند کلمه هیچ آب درونمانند و کوشش کردن بطلب چیزی  
 و کوفتن و مرد چست رفتار و مانند باون چیز است که در و چیزی گویند که آد بضم نام مخلی است و نام اشتر که اسب یعنی  
 غله و بضم غلظت زدن بهایم که آغاز می طایفه از بازگیران که رام دل یعنی چه دلیری و چه قوت و چه مجال که لای  
 معروف که کتب بفتح تازه خون و تازه که با تو بی بی و خاتون خانه را گویند و در عرف بی بی و خاتون زنی را نامند  
 که معتبر و قریب باشد و ترتیب خانه و سامان سمانی بر وجه لایق کند و صاحب خانه را گویند و پادشاه را نامند که با نفوری بفتح  
 عروس خان کسح بفتح و زین و کاری کردن از برای خود که خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و بیخ کشیدن و روی  
 و جز آن خراشیدن و سیاه کردن آن با روی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن که خدا  
 یعنی خداوند خانه و قبل عیال دار و معنی تیرگی و تیره رنگ و درختی است خوشبو که بنده می از آگه را گویند و شربت آن نافع جدا  
 و جبری و دیگر امراض سودا هاست که آن شربت را شراب که گویند که رنگ باول مفتوح شبانی زده و درای مفتوح  
 سلاح جنگ را گویند که رم بضم کاف درای غله مانند زدن که در زراعت برنج باشد و بعضی گفته غله ایست که از خوردن آن  
 گردش بر شود و نشانی نامده و در میان گندم روید که دره تیره کی در رنگ که کش بفتح شبان فتن شورگران بار و  
 بضم خرمن غله که سست بضم و کسر دال بدست باشد که بعربی شیر گویند ظاهره بدست را بصحیف چنین خوانده اند  
 که کش بفتح خراشیدن و بیخ کشیدن در طلب روزی جهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور که گفت  
 بفتح کاف و ضم دال کاسه سر که کش بفتحین و بکاف پارسی کسپای کوچک و با کسره با کاف فارسی کیتوح طعاسم است  
 که کده بفتح صدای مطر که کده سی با برده کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرگ طلبند و نیازند و نیز نوی نیز گویند  
 این بهین فرموده زانکه دیر است تا مثل زده اند نشود بیکدی که می فریب و بزبان بنده می جنبانیدن مرا بخشان را  
 گویند در زریغل کسی بجنده افتد که هم بفتح که زین و خستن باهین کردن بفتح جامه کردن در پای خود پیچید در بود و نهان  
 که زین در بود زریخو دهنده و باون چرمین و بفتح و کسر نون مرد فریب و در فارسی بفتحین روستائی است که عاشورا قریب دهنه  
 مرد در اینجا جمع میشود و نیز خیز و خنث را خوانند که کش باول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و کازرا  
 بدان جامه دقاقی کنند که کشمش که و بضمین سخت شدن زمین چنانچه گیاه از او بر پدید آید و بفتح در غار سے  
 معروف است که تبارش به گویند و از آن پیاله منقش هم سازند و بعضی ترا میله و را وصل می کنند تا آواز خوب بد آید که و آد  
 باول مفتوح شبانی زده بنامی خانه و عمارت بود که و آده مشله که و با تله که از که و نیزند که در رخ باول  
 مفتوح و ثانی مضموم و او مجبول حمام را گویند استاورد کی گوید پیشم که باه او می آن بخارین از که و رخ با و در رخ از با و  
 لعل و با و چشم از هر شوخ که و و بفتح چاه بسیار آب و مرد رخ کش که و رتبه بضمین ترکی و غش در آب و جز آن فیضیا  
 دور کن که و رت خیر تا بهین جبال او بصفا که و پیغمه بفتح پیاله که از که و سازند و بدان شراب خوردند که و ه  
 باول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراشیدن بود دوم یعنی گرفتن آمده که ه بفتحین کلیدان خانه و معنی اخیر  
 مرکب آید چنانکه یکده و نیکده و شکده و آتشکده که سی بضم زین بنامی سخت و جمیع که است که سیرا بضم شیر که در و  
 خرا از لخته باشند که پیغمه بضم چوبیکه کازران جامه بدان گویند که یور با کسر با مای فارسی باغبان و مزایع  
 که آنرا نیز گویند و معنی خانه دار و قتل القح که یور سی بفتح و یای فارسی زراعت باغبان که یور بفتح پشت  
 خا و تور که تیر مفرد که ای است که مرقوم شد که آ بفتح با ذال منقوله معنی همچین که آب با کسر و تشدید ذال در و غ گفتن و بفتح

بسیار دروغ گو کذا در اسب بگر کذا در بالضم تارک کذا در دن بالضم و با کاف فارسی و رای موقوفه او کردن و نقش با یک کردن  
 و معنی گذارنده کذا اشتقاق مثل کذا غایبان با کاف فارسی طایفه بازیکران که گوشت غازیان و پای چوبین در خود بر بندند کذا  
 بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذا در امر است بگشتن و جای گذر کذا در  
 بالضم است کذا ز نامه خط رخصت و دستوری کذا شست معروف بمعنی از تقصیر کسی تجاوز کرد و تیکامه کذا شسته بمعنی خوبی  
 سابق و قصه پیشین کذا و ب بالفتح بسیار دروغ گو کذا و بفتح کاف توانا و مراد و بمعنی تا نشود و بکاف فارسی سازنده چیزی  
 چنانکه چابک کرد و سانگرو کمان کرد و نام علی است معروف که او را غار شش نیز گویند و مختصرا که معنی کار گذشت و بالضم و کاف تازی بیخ  
 و نام و هیت در زیر کمان ماباز کردن و بازگردانیدن و حمله کردن و متعدی و لازم آمده در میان که آن بر رخت خرابی روزه در میان  
 باد بان کشتی و آبی که در زمین ریختن در خود چیده باشد کذا بکسر مختصرا که او بمعنی کدام کس او در عربی بالکسر و المد معنی اجرت و  
 مزد کاره بالفتح با یک ساق شدن و بکسر کاف فارسی میل کننده و بفتح کاف تازی و تشدید جام و قتل بکاف فارسی غلام بند  
 که او را بندگان گویند کرا آب بالکسر و التخفيف جویهای آب و بکسر و التشدید یکی و چیزی کرا آب بالفتح سخت  
 کرا آب بالفتح مرضیت سیاه خام که تیر نتواند پرید و بنون نیز گفته اند کرا آب بالفتح سرالت و بالضم اصلی است ترکان را  
 کرا آب بالضم درختی است بزرگ در جبال طایف و تره است که آنرا با چوبه و میون خوانند و در قلعه گینند و بالضم و بالفتح  
 و تشدید را کندان کراچیدن بالفتح و باجم تازی بانک کردن که آن سنگام مینه دادن و بنجای معجزه گفته اند کراخ بمعنی  
 کراچیدن مرقوم کراخان بالفتح نام سیاه کراچیدن بمعنی کراچیدن که گذشت کرا او بالضم جامه  
 کهنه پاره پاره کرا او چوب زیر در کراوش بکسر کاف و ضمیر هر چه روغن کرا او نام جوششی است که آنرا  
 بر یون کر یون نیز خوانند و تازی قویار و هندی و او گویند کرا او و در کوش روغن کرا او بمعنی کرا اب که مرقوم شد کرا او  
 بوزن توانا و سر در رای همله چوب زیرین در زمینی را گویند که برای سبزی کاری آراسته کنسارهای آن را بلند ساخته باشند  
 کرا او بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما و بیشتر با کوزه سرتنگ بهر و معنی تشدید را و بالکسر خسته آمدن و خرامش  
 و امر از کرا زیدن و بالفتح سر شک و نیز آن تب سخت که زمان را بوقت ولادت پیداشود و بالضم و با کاف فارسی خوک نرو  
 آنرا کرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان و لا و را طلاق نیز کرده اند و نیز آن آکت چوبین که بدو رشته بسته نزار عان و باغبانان  
 آکت کرازه کشند از زمین سوار شود و برای تخم پاشیدن کرا او این بالکسر خرامیدن و بالکسر و با کاف فارسی کراخته شدن  
 کرا او بالفتح و کسزای پارسی پاره پاره کردن کرا او بالضم بهلوان ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیاه تورانیا  
 کشت و منسوب بکرا و در لیری چنانکه گاو منسوب بکاو و بمعنی خوک کرا او بیدن بالضم یعنی خرامیدن بر بنقیاس کرا او کرا او  
 و کراوش و کرازی کرا اس بکسر کین مشاشه که با یکدیگر باشند در پارسی حم و فتح بمعنی زیم ایدم آمده و موسی سچیده و جامه و بمعنی  
 کراشکی کراسه بالضم و تشدید رای همله و تخفیف جزوی از کتاب و پاره از کلام کرا اس بالفتح تابهی و پریشانی کراشکی  
 تپاه شدن و پریشان شدن و اعمال در راهی و بگشتن خواب و خزان کراشیده بالفتح کار و خزان تمام تپاه شدن پریشان  
 شده کراش بالکسر بیرون انداختن او این آب تزی از زبان کراش بالضم کچک کوبند و کاو و خزان و طرف چیزی و بینی کوه  
 و کوه اسبان و لفظی است که آن اسبان را فریاد کنند و نام و هیت کراش بالضم و بکاف فارسی کشت با بیوده و مقال  
 و سخن بی تحقیق کراش بالضم پرند است سیاه و سفید دراز دم که در کنار آب بنشیند و دم بلند کند کراش شده کراش  
 بالضم کریم و بالکسر کریم و لقب ابو عبد الله و طایفه که بدان منسوبند و بالکسر و تشدید بسیار کریم کراش بالفتح کریمها  
 و نوازشها و چیزی نفس کرا میا و پیدا کردن و جمع کراست کرا ام و امه بکسر کریم کریم کراش بالفتح لایق و در خور کرا امه



نوازش و بزرگواری کلمات جمع کرامتی بکسر کاف فارسی عزیز و محبوب و بزرگ و بزرگی کران بالکسر بر بطو بعضی گفته اند  
چنگ و بالفتح کنار و به معنی کناره نیز آمده و بالضم سب کزنگ و بالفتح الف نیز آمده کران شیت بالکسر و با کاف فارسی حلال  
پشت کران خواب انگه زده از خواب بیدار نشود کران خوار بول کسور به معنی بسیار خوار باشد کران و شیت  
قوی دست و سخی و شجاع کران رکاب انگه از جمله خصم از جانب بد و قبل آنکه حمله بر دکران رکاب سبک عنان  
پای پای حمله بر حمله کران سایه یعنی شخص عالی مرتبه کران سرشت مستگیر و کامل و بالفتح و کاف فارسی کمینه کوازه و بنده برود  
کران سنگ بفتح با و فاروقانغ و صابر کران کوشش کروناشنا کرانه بول مفتوح بمعنی کنار و کناره بود گراه  
بالفتح کنار و نهایت کرامتی بفتح کاف فارسی کین بول کننده و بفتح کیم و تشدید دوم و کاف فارسی محام کرانیدن بالفتح  
و با کاف فارسی بل کردن و یعنی خرامیدن کرب بالفتح انده و بفتحین کرس و بول آرم و اندوه کین شدن کران بالفتح  
و با کاف فارسی کیا هیت کر بالفتح بفتح یکم و سوم جانور است کزنده چون مار کواتا فاما دست و پای دارد و کواتا دم و سبک  
رود هر گاه بزرگ و تندرست و در تخم جانند و اگر باشد و کرس نیز گویند کران نام شهر است که در برنج بسیار خوب میشود کران س  
بالکسر جامه بار یک که از زیان مضمون بافتد کران سوسو جانور است که در خانه جای کند و از آن چپا سه و وزغ و مارتک نیز گویند  
کران سوسو بفتحین کرفش زده که نیز گویند کران سوسو جانور است کزنده و بیشتر بوزینه بابو و مثل کران سوسو کران بالکسر  
چوب که بدان جنبه و چشم زنده و بکسر با کاف فارسی غراب و آوندیکه در آن آرد و غراب کند کران سوسو بالفتح و با یی پرسی کیا هیت  
که آنرا بزرگ نیز گویند و بجای با یی حلی نیز گفته اند کران سوسو کاف و یا سوسو پرسی مضموم وزن هر زده و بزرگ و فرغیده و مکار و بعضی  
گفته اند که کران سوسو اصل کرک بز بود و چه مکاره و مجمل و طایم و نرم میباشد بحسب ظاهر چون کرک و بز کران سوسو بضم یکم و کسر دوم  
و با و یی پرسی مثل کران سوسو که گذشت کران سوسو بمعنی چپا سه باشد کران سوسو بمعنی کرس مرقوم کران سوسو شده  
کران سوسو یا به کیا هیت است که بر ساحل دریای هند میباشد کران سوسو مثل کرس که گذشت کران سوسو مشک بید کرسید  
کران سوسو کران سوسو بالفتح نام بیابان است که حضرت امیرالمؤمنین امام حسین معناه دو دوتن در آنجا ششید شده اند کران سوسو  
طعام است که از سر سینه و پستان و بعضی از گوشتهای بریزد کران سوسو بضم کاف معروف و کیا هیت که او را کران سوسو گویند کران سوسو  
از نعل افگدن یعنی ترک کرده و حله نمودن کران سوسو مثل بید که بید کران سوسو و بالضم و با کاف فارسی معده بید که بعضی از آن  
در غلطات اند و بعضی از آن در غیر غلطات و کلی است خوشبوی برینچه کران سوسو و نیز بید طبری گویند و این محقق از امیر شهاب الدین حکیم کرانی است  
کران سوسو در انبان بالضم و با کاف فارسی یعنی مکره و جله و در اوقات کسی مکار کران سوسو در انبان کران سوسو یعنی مکره و جله و زردین  
کران سوسو یعنی خارشیت کران سوسو بفتح سرت و بالضم و تشدید ایدر بمعنی دولت و همت یکبار کران سوسو بالفتح صبح و شام  
کران سوسو بالکسر علفی است که از آن چاروب سازند و بعضی است خورده که خار بسیار دارد و شتر خانی نیز گویند و بالفتح قطع زمین زراعت کرده  
و بالضم پراپن کران سوسو بادل مفتوح شبانی زده قنای فوقانی کسور و یا می حرف پروه سفید باشد که عکس است از حساب پس خود بسازد  
و در اندرون و تخم کرده بچه بیرون آرد و آنرا کران سوسو خوانند و در اخبارات بمعنی مسطور است که در با زوی کسیکه تب ریح داشته باشد بندد به و  
زایل شود کران سوسو بالفتح در شوری و غم و اندوه و انداختن کسی را کران سوسو بفتحین شهر است و در معیت بدنی و بالضم و فتح کران  
مشد و معرب کران سوسو و بالضم و تشدید شکره و هر چه باشد کران سوسو بول مفتوح شکاف کران سوسو و کران سوسو و بول مضموم  
شوشه خسته زده و بندد و اندوه باشد کران سوسو بفتح کاف و جیم مازی رغبت که چک که بحرانی سلواوه پودنیه گویند طایبان مرغی گویند  
چه نسبت بود و دشمنان را بنویسند و شاه باز و عدد و کرسو کران سوسو بالضم و جیم مازی مفتوح استخوان نرم کران سوسو بالفتح و جیم  
فارسی پاک کردن کیان بوقت بیخود کردن کران سوسو بالفتح نام محلی است در بغداد و بفتحین کران سوسو و از با و زحمت خشک شده باشد

کرجت مثل کروه بالفتح کردن و زادن و بالضم کروهی از مردم و بالضم و باکاف فارسی پهلوان و بالفتح شانی به وقت پیر استن از  
 درخت پرنده زمین کشت زار که کنارهای آنرا ملذذ کرده باشند بهندی کیاری گویند کروه بالفتح و باکاف فارسی مختصر کردن بحدف  
 نون کروه آب بالضم و الحقیق موج آب کروه آب و بالکسر شرم این یعنی آباد شده از شهر یا کروه آب به شد کروه آب  
 بالکسر فعل و عادت و طرز روش کروه اس بالضم همکار کروه آفتاب بالفتح و باکاف فارسی خباری که در قرص آفتاب  
 که تبارش شعرا گویند یعنی زره کراهی به بالضم و باکاف فارسی نام خواهر کروه هم کروه آن نوعی از کتاب را نامند  
 و اینها بود که کوشش برنج با حیوان دیگر را در آب چو شانه بعلدان او بر او با می گرم کرده کتاب کنند و او را گردانند نیز گویند  
 گرداننده مثل کروه آینه باکاف تازی آوازه ورشته کروه یا نوعی از زیره و قبل کشیز کروه بان بالکسر و باکاف  
 فارسی نگاهبان کروه بر آوردن یعنی پامیال کردن و در بار آمدن کروه و جوان بالکسر و باکاف فارسی سفره کوه  
 کروه خون مثل کروه بالفتح زمین سخت و درشت و کوه و دره کوه کروه درشت کوه و دره کوه کروه و مرد یعنی  
 سبزه نورسته و خطا تو دمیده کروه و سنگ شکی که در کف دست کنیز کروه و سعه بالفتح کرده و بند بر پای نهادن کسی را بوند  
 بر پای بوده بر او رفتن کروه سید بالضم نام یکی از ابن روشا نیز او که بر سر سخیان ضحاک بودند کروه و شب یعنی تاریکی شب  
 کروه ک بالکسر صغر کرده و خیمه مخصوص پادشاهان باشد نظامی کوه دو کوه دشتی خسروها برآمده بخوبی چون  
 شیا و نیز محله عروس و لند است کروه کنایه از شب زفاف است و معنی چینیان نیز گفته اند و در فرهنگ معنی کلیه کوه از زبان  
 آن از قد و مغز تا دم پر کنند کروه کار بالکسر و بادل موقوف و کاف آخر فارسی آنکه همه زو است آن خلدند و معنی کوهی  
 آن خلدند کار و بعضی آن نیز آمده و رود کی گوید چون یور میر خراسان که او عطار دشمنه بود کوه کار کروه کار  
 معنی چهار متر کوه زکاتی نام نوعی از کوه باشد کروه گریبان انگشتری پر این خزالی گوید تا باد لایم کرد گریبان ما ختم آ  
 کروه گیر بادل مضموم هبانی زده و دال موقوف و کاف عجمی کسور نام سپهر فراسیاب بوده کروه بالفتح معروف و  
 جمع آن گردنها باشد و معنی قوی و کوشش و جمع آن گردان باشد کوه تا بالفتح گردن که باب کراهی حجابی السبلان و السان  
 الشراء و در عادت الفضله باکاف فارسی صحیح است و بالکسر معنی و یا چیزی که بر آتش بگردانند و بر بیان کنند و سحر کوشش که بر  
 آتش بریان کنند کروه آن بالفتح و باکاف فارسی جمع کردن و بالضم پهلوانان کروه نامی بالکسر و باکاف فارسی و دال موقوف  
 و کسب سرخ و نیز آنچه کوه کان پای رخن بدن امروزه و چیزی چوین و کوه که آنرا رسیان پیچیده و بچه کان بگردانند و بهندی التوتها  
 گردن بشمشیر خریدن یعنی قرار بگشته شدن دادن گردن خار بیدن یعنی بهانه کردن و توقف نمودن  
 گردن شتر یعنی بهمان گردنک بادل مفتوح شبانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی بویث و حقوق باشد  
 کروه کش یعنی کیه با قدرت و قوت باشد و آنرا سرکش نیز خوانند گردن کل مثل گردنک که گذشت گردن  
 نهادن یعنی فروتنی و اطاعت نمودن کروه و معنی گردان که در قوم شد کروه و سس بالضم کله بزرگ از اسببان  
 کروه بالفتح و باکاف فارسی آسان و معنی آراه که بهندش کاری گویند گردن سحر شست یعنی سبزه و خوزیزه و دال موقوف  
 گردن کاسه شست یعنی کوزه شست کرده بالکسر و باکاف فارسی آن و کلیه و پارچه زده و در که بنودان بگفت  
 دوزخ تازی گوید کرده بردوش راهب دیرم حلقه در گوش ساجد لایم و بالضم آن دو کرده که در پهلوی حیوانات  
 باشد کرده چرخ یعنی آفتاب و قباب کرده و گردن بالکسر و باکاف فارسی ای کرده چرخ مردم  
 کوهی بضم کیم و فتح دوم آنچه کرده باشد کوه بالضم معروف و کوه نیز گویند و معنی دسته ماون نیز آمده و بالضم و  
 تشدید و ناکس و خیل و نیز مرد حادق و استاد و بالضم و باکاف معروف و بکنوز اسلحه است آنرا استوار و حجاج و سراسر

و کپال و خشت نیز کونید کز سبب بضم کاف فارسی نام بردی کز رسش بفتح و کسر زای معجزه نظایه زای نمودن کز زم  
 بفتح و کسر ترو کرایه و بالضم نام پهلوانی ایرانی که بکنه او شتاب شاه اسفند یار ایسته بود کز نام این بکاف و زای معجزه  
 آسمان و در اوست بکاف فارسی گفته فخری گوید تا بود در کان حقیق بهر نام تا بود خورشید و هر کز زمان و یعنی نیز  
 گفته اند باو باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح مکر زمان درین تامل است چه معنی آسمان نیز در سست و بفتح را و سکون  
 نیز آمده و دقیقی گوید مه و خورشید با بر جیس بهرام زحل با تیز هر دو کز زمان کز زمان بفتح کاف و زای معنی تاج بود  
 مرکبان را از طلای مکل بجای بر بغایت بزرگ و سنگین کز زره بالضم و با کاف فارسی ماری بزرگ که سرش بغایت کلان بود  
 و این سماع از خدمت امیر شهاب الدین کرمانی است و بکاف تازی زین کشت زار که کنار بای آن بلند سازند و آن کنار بار ارض  
 خوانند و سر شک و تب که ز ناز او وقت ولادت پیدا آید کز زره کا و پیکر نام کز ز فرید و نشت که هایت سر کا و میش  
 ساخته بود کز زره کا و چهر شد کز زره کا و سار یعنی کز زره کا پیکر قوم کز زره کا و سر شد کز زره کا و میش  
 یعنی کز زره کا و پیکر که کشت کز زمین مثل کز زره کا که کشت کز رس بالکسر بر پیم شسته و اصل هر چیز و بالضم قبل بفتح ریم  
 اندام و در فارسی معنی کز سنان بفتح مخفف کار سنان بر قوم یعنی پیاده که در آن بان کشته کز سبب بوزن و معنی  
 کز سنان که هندی اجود کونید کز سست باول مفتوح مست و در هوش را نامند و معنی سست و بردن بقدر و مانند آن باشد  
 کز سنان بالکسر و با کاف فارسی مختصر کز سنان کز سنان یعنی ترازوی معروف که یک پله دارد کز سنان شله  
 کز سر کشته باز شاید یعنی ممکن باشد غمان کز سنان کز سفت بضم کاف و سین سبب و لینه و اوست کز سسته  
 بفتح و سین و نون مفتوح غده تیره رنگ که میان عدس و ماش باشد مفشه کرده بجا و دهند و در کز کز کز کاف و سین جمله  
 و سکون را گفته که دانه ایست بکلیه بعد س اما از آن که در تاست و بکسر کاف و را و سکون سین ریم و چوک که بر روی جرت  
 بسته و خشک و سخت شده باشد کز سوسج بالضم استخوان پیوند سردست از طرف خنصر که آنرا زنده کونید کز سسه یعنی  
 کز سوسج قوم کز سنی بالضم سخت که چک کز سنی خاک یعنی زمین کز سنی و ار مجلس طور موسی علیه السلام  
 کز سنی شمش کوشه یعنی انجبان کز سپوز بفتح نام برادر فراسیاب که پادشاه توران زمین بود کز سیون  
 بفتح نام مبارک فراسیاب کز شش بفتح یکم و کسر دو م شکسته ستور و فرزندان خورد و عیال مردم و معنی گروه هم آمده است  
 کز شتاب بفتح و با یای فارسی نام پهلوانی از آن فریدون و منوچهر و نام سپر و بین طماس پادشاه ایران زمین  
 که بعد از سه سال پادشاهی گروه و نیز مبارزی قرابت کجیند و شاه بن سیاوش بود کز شاک باول مفتوح نام حیوان  
 که از خرس و شغال متولد شد و زهر و نسیبی و خاصیتی داشته باشد کز شش کز شش یعنی تیر فلک کز شسته کجبر کشت  
 در او سکون شین معجزه شاک عطار گوید زمین و آسمانها پر شسته است تو کی بینی که چشمت بر کشته است  
 کز ششمه بفتحین ناز و بکوشه چشم کز سبتن در شرح مخزن حرکت چشمه ابرو کز ششمه باول و ثانی مفتوح و زونی کردن از  
 روی فریب باول و ثانی مضیم رسیانی نو که از سوی بافته باشد کز شطن بفتح آب منی که بیع بفتحین آب باران است  
 و در یک ساق شدن و بدان آب خوردن کز شمه بفتح زن پر شوت کز شخ بالضم گیاهی است که گمان کران بر باز  
 فرود آمده بندد کز ک بفتح بوئید چنبره شیب خرماده را و سر و کردن و لب بر گردانیدن وی در آن حال کز شفت  
 بکسرتن و بکاف فارسی کز فن و نیز معنی مواخذه آید و معنی خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند و بکسرتن یکی خورد از جنس و سبب  
 پاک نذر و کز شفته بکسرتن و بکاف فارسی سیر و نیز سخره و لاف اقبال نامه کز شفته مزان کز حریف افکنی کز شوی کز شفته  
 زنی کز شفته لب بالکسر خاموش کز شفته مزان بالکسر و با کاف فارسی حنی لاف مزان کز شخ بفتح گیاهی که بدان شاک

افروزند و بعربی بوسریج گویند بواسطه زود گرفتن آتش در آن گرفتن **مفتوح** کبابی است که بهندی امجد گویند گرفتن بافتح جانو است مانند جربا گرفتارانه خوب نماه جولاه **کرک** بول مفتوح شبانی زده نام جانور است درنده و مفتوح بر عنیت خورد و بضم کیم و فتح دوم سربوی کل و اصل و پنج **کرکاس** بفتح کاف تخمه کبابی است که بعربی دوسر گویند و در میان زراعت کندم و جورد **کرکان** بضم جمع کرک و شهری معروف و جرجان معرب آن این شهر بنا کرده کرکین است بنابراین کرکان گویند **کرکاسج** بضم شهر معروف پای تخت خازم و بعربی جرجانیه و سیرکی ابرخ گویند **کرکا** و بضم نوعی زبا افز که مسافران پیاده روان پوشند بختجوی تو کردون چو غم راه کند زخام ثور کند پای ماه را کرکا و **کرکسج** بول مفتوح شبانی زده و کاف بضمی مفتوح سر کوبی باشد **کرکر** بضم سر و کاف صحنی که از خشم زیر لب گویند و ندانه نیز خوانند و بالکسر باقلا جرج معرب آن و بعضی گویند غله سیاه از تخم و بولکتر و بفتح خدای و معنی ترکیبی آن خداهند قدرت تو اما لیکن اصح **کراف** بازی و تخت پادشاهان و قصبه است **کرکراتک** بفتح اول و دوم دنون و سکون را داد ال استخوان که میخاند **کرکراتی** با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرجی که مرقوم شد **کرکرت** بفتح بر و کاف اول مفتوح بمعنی کرک که گذشت **کرکره** بفتح بر و کاف سخت نموده بدین کرد و اندین باد ابر و با آواز مرغ خواندن و باز و شاق و بالکسر سر بر و کاف کرد و وایره کرد که بر سر سینه شتر باشد و نام شخصی **کرکری** بضم بر و کاف پارسی استخوان خائیدن در مود است استخوان نرم **کرکر** بضم بر و کاف علامت و دلیل آذی گوید و ز جید آن بهشت آید بهت آنم بفرقه **کرکر** و باضافه و او تر آید **کرکران** کاف دوم پارسی نام جانور است و قبل نام جانوری که فیل را بچکل برود و صاحب شرفنامه گوید که در عجایب البر و اجمرد دیده شد که استخوان پخبال در شکم مادر میاند بعد از آن از شکم مادر میجد و شاخی در پیشانی او مشوره آن جانور است که در سنه و اگر کدن گویند فقیر بولک این کتابان همه را دیده بدین صفت اخیر آنچه بالا مذکور شد معاینه نشده و الله اعلم بالصواب **کرکس** جانور است مشو سیاه و در خوار که پر بالین بتر بکار برند و بتازیش نسر خاقانی گوید **کرکس** شب غراب و از خلق بضیه التین بر اندازد در طبقات مصری بتقریب عمر لقمان آورده که ایزد بقدرهای استجاب کرده او را عمر هفت **کرکس** داده که بر **کرکس** مقصد سال میرید و در تکه اللطایف که تعبیر احوال است آ آورده که سیصد سال زید پس لقمان بچ **کرکس** برداشت و میپرورد چون بر روی دیگری برداشتی هم بدین صفت تا صفت **کرکس** پرورش داد لقمان را چون اجل نزدیک رسید و آن **کرکس** بر روی زید پرورد و پدیدن نتوانست سست شد و بقیه لقمان را تب گرفت چنانچه او ضعیف شد و لقمان و **کرکس** بر روی بیکبار جان دادند **کرکسار** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بهوانی تورانی که بهمن و اسفند یا باور و ستیک کرده برای بر شانی در راه و بین بردند و او بد نما بر هفت خران در بیان نیش نشان بر دامن لامر من و اسفند ابراه را کشند **کرکس** **کرکس** بمعنی ترک بازی هم خوانند **کرکس** فلک نسر طار و نسر واقع که آن دو ستارگانند **کرکسو** بمعنی زشت **کرکس** قسوتکر یعنی دنیا و ظلم **کرکس** بمعنی چوب **کرکس** بضم بر و کاف معروف **کرکس** با هر دو کاف فارسی غله درند و بضم سیم زبان سبک کاند و را گویند **کرکس** **کرکس** بضم بر و کاف معنی دارد اول ضابطان ولایت را گویند دوم نام بهلوانی بود که افراسیاب از بسیاری پیران و یه فرستاده **کرکس** **کرکس** بضم بر و کاف است که از آنکس گویند که راکی بافتح جمع **کرکسین** بانغمه با هر دو کاف نام بهلوانی است ایرانی که دره و از درخ بدست قدریان ترانی در میان کشته شد و کیفیت این جنگ و ضمن و از زده بخند که شد **کرکس** بضم بر و کاف پارسی پستین و نام علاج است که از پوست کرک سازند و پستین کرک فرود سی گوید زبان کجاست شدن **کرکس** که کرکیت پوشد سیامی جرب



و جامه است بسز مانند مخمل و پندار کردن کرمم بالفتح بکرم غلبه نمودن بکسی و درخت انجور و بختی که جو از نزدی و مردمی و غریزی و بزرگوار و کران مایه شدن و بخشیده شدن و بالضم و با کاف فارسی غم و اندوه و رحمت دل و کز فکلی او و بالفتح در فارسی آن بستره که در کنار حوض و جوی رسته باشد که ما قرآبی نام ماه سیوم است از سالهای مکی کرمان بالکسر نام شهر است از ولایت فارس بنا کرده بر اسم بنی زید و در کرمان بالفتح و با کاف فارسی معروف و تبارش حمام گویند که ما شیل بالکسر نام یکی از دو شاخه براده که در مطبخ ضحاک بودند و نام دیگر آن بود کرم خیز یعنی چیت و چایک و چالاک کرم و لان بالفتح و با کاف فارسی عاشقان و سوختن دلان کرم رگو بالفتح کسی با ختن و نوعی از خرمان رختن زن و کرم رو و سخت و شتاب رو و عاشق سالک کرم روان شتاب روان و عاشق و در سوید سالکان جالاک و عاشقان صابر کرم سر و چرخ بمعنی نیک و بد که از فلک رسد و در ماه کرم شب تاب آن کرمیکه در شب روشن نماید کرمک بالفتح طعاصبت که از باقله پزند و بالکسر صغر کرم و آشنان که رخت بآن شویند و باول و ثانی مفتوح لشکر گاه و جنگ گاه باشد کرم گاه یعنی بیان روز که هوا در غایت گرمی بود کرم کرم بمعنی میاید یا نه کرم کرم و شتاب و غضب کرد کرم کردن یعنی شتاب کردن و غضب نمودن کرم مند بفتح کاف و دریم شتاب کار و بمعنی شتاب غلط است چه کرم یعنی قوت که شتاب پس گرفته توانا و صاحب قوت کرم مریخ بالضم و یای پارسی مریخ جوین بزرگ و پهن سه که در طولیه ایسان بکار برند و آنرا کرم مریخ گویند که کرمک بالفتح بیخ درخت بریده و بیخ شاخ درخت خرما که جدا از قطع شاخ مانده باشد که ما و رن نام ولایتی که در تب بفتح بر دو کاف و را و سکون نون کلم باشد که در طعام میکنند اما صاحب فالوسس یعنی چند مطلق یا نوعی از چند گفته و بضم کاف نیز آورده لیکن بعضی اطباق بفتح کاف و نون سکون را خوانده اند که مریخ بوزن سکون سیاه دانند باشد فخری گوید ریاضین باغش بودا که مریخ و بالضم مریخ خوردنی و گوشه خانه و قبل بالضم مریخی که در خرمن دارند و خانه کوچک و کج خانه و خانه خرمن بان که در خرمنها سازند که سحر باول مفتوح و ثانی کسور بون زده یعنی شالی زار که مریخ بشیر بالضم و با کاف فارسی هم موقوف مریخ که در شیر میند که مریخ فحشین و سکون ضمیم تازی کا بوس باشد زنگا با سپیدی بر من آند چو بخت فدا که که مریخ کرمک بمعنی مریخ که کشت کرده اند بفتح کاف و وال سکون نون و کسر البقی که جوله بآن روی کار میور کند کرمک بالضم اسبال باشد و کورنگ باضافه و او نیز آمده فخر کانی گوید زهر قسم اسبال او ان در طولیه سمند و ابرش و کورنگ و نیک و جای صف بستن و دایره زدن لشکر گاه و نام رود است معروف و دیگری که رنگ بزرگ بزرگ بزم و خیره دران جو شانه تریع الدیر گوید دیش پیچونم تیل نری چشمها چون کزنگ رنگ رزی کرمک بادل مضموم و ثانی مفتوح یعنی کورنگ مرقوم کرمک بکسر کاف ماری که او را شتر خوار نیز گویند که مریخ بفتح کاف و ضم ای جمله چاه کلم آب که آب از آن به شوری بر آید که مریخ بفتح کاف و نون و یک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن بجاری و چیزی که مریخ بالفتح و تشدید و شتاب بفتح کاف است کرمک بادل ثانی مضموم و او معروف فربر را گویند که مریخ بضم کاف فارسی است بدت رود کی گوید چشم با مددی آن بخارین از کرمک با و در رخ از باده لعل و باد چشم زهر شوخ و در فربنگ کرمک بادل یعنی حمام کفته و همین میت آورده است در تامل است کرمک خان بادل مضموم نام برادر پیران بن علییه بود که مریخ و بادل ثانی مضموم و او مجبول یعنی کرم مرقوم کرم مریخ بفتح کاف و ضم ای جمله ذراتی از ذرات شاط و شادی و طرب باشد رود کی گوید با کرم و مریخ آهوبدشت میخورد چون کسی کوست کشت کرم مریخ بوزن کسود یعنی جمع کرده مردم باشد که مریخ آب به آن

از جوی و جزان گروگان معروف که بحرین مرسون گویند خسرو گویند شد کم گشته بوشی یا فتنه جان بچندین تن  
جان گروگان و بعضی قضیب نیز آمده گروگر باول و ثانی مضموم و او مجهول و کاف و جی مفتوح اسمی است  
از اسامی باری تعالی شانه و معنی آن مراد بخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی  
فردا تو چه فریاد کنی پیش گروگر گروگر جماعت مردم و غیر آن و نیز غلوله مطلق و غلوله خمیر و آنچه زمان مانند پشه  
بر دوک رسیده گروگر باول مضموم و او مجهول و های اول مفتوح و ثانی مخفی معنی غلوله توب و تفنگ  
و بنجیق و حلوانی که آنرا کعب الغزال هم میگویند و آن بر شکل غلوله باشد گرومی بضمین و با کاف و او  
فارسی نام شخصی خرابت افراسیاب که در کشتن سیاهوش سبها میگردد گرویدن تصدیق نمودن و قبول  
و اذعان کردن بر تقیاس گرویده و گرونده گروید نام یکی از قراب افراسیاب که در قتل سیاهوش سبها کرده  
گروه باول و ثانی مفتوح و اخضای یا معنی چوک باشد و مسکه را هم گویند و قسمی از نندره عنکبوت بود که سفید  
باشد مانند کاغذ که در میان آن عنکبوت است تخم کند و بعضی نیز گروید و در عربی معنی مرکز و دایره گروه آب یا ضم و  
التخفیف موج آب گروه آتش یا ضم فلک آتش و غصه بی و حرارت گروه آتشین بضم فلک ایش گروه  
سیاه و زردن یعنی غمگین و بر گردن حافظ گویند که در بیاد من گریه بر مراد و زد که این سخن مثل باد با سیاهان گفت  
گروید یعنی گسرد گروید و بر گروه یعنی هیچ و هیچ و مشکل بر شکل گروید گروش زردن کنایه از گرویدن و نیز گویا  
و ادن گروه چه معنی که خورد گروید و آن نام بازی است گروه گشامی یا گستره یا کاف فارسی یعنی حل  
گشته شکلات و نشا پند که های بسته گروید و ثانی یور و این فلک گروید باول مفتوح و ثانی کسور و یا  
معروف هر چه اندر او گویند خواه آن حریب باشد که پانه زمین است خواه گزله زمین و جامه و امثال آن بدان توان نمود  
خواه کیل فله خواه چانه آب که پیش سوراخ کنند و بروی آب گذارند چون غرق شود گویند گری گذشت و باول و ثانی  
کسور و یای حروف گریه و امر از گریه کردن بود و یای مجهول معنی گریه گریه با کسور و یای دو نقطه با لامه اندود  
خانه گریه یا سه نفتح و سین هله جانو بست چون رکنده هر که را بگردد و دندانهای او در زخم باند گریه یا ل بافتح  
سخته شربت بوش چو طاس بن سوراخ که بر سر آب گذارند چون پر شود و در آب فرو رود چوبی بران گریه یا ل زند تا  
معلوم شود که یک گهری گذشت گریه یا ل دامن یعنی بر آینه رفتن گریه یا ل را گنه و امن آنکه دامن گریه یا ل  
در مراقبه و جز آن یکی شود گریه یا ل یعنی بر این گریه یا ل بافتح و قبل باضم یعنی که خرم را بدان اندازند و کنج خانه و نما  
کوچک و خانه خرم بان که در خرم سازند و گریه یا ل بی شکله و نیز کلون گریه یا ل مشقه گریه یا ل بافتح آواز کردن و در  
فرنگ که نیز باضم یا کالی پیشکار را گویند گریه یا ل مشقه گریه یا ل معنی بلهیدن با زدن گریه یا ل بافتح کاف  
و یای پارسی جانور است مانند حرا اما از آن کوچک تر میباشد چون بزندانش و مصلحه شود و تا در نختد و آنرا گریه  
نیز گویند خاک رنگ و گریه صورت و بنازش و زنده خوانند باز صاحب شود بحث میکند که در صراح است و زنده جانوریک  
مانند گریه بر که زنده را زنده باند کسی است که هفت من گندم بدو ویشی صدقه داده باشد گریه یا ل باضم که سخن  
چنانکه در ضمن گریه می آید که گریه یا ل مضموم معنی گریه یا ل باشد حکیم سنائی فرموده مرده کلشن است سائیر تلخ  
و زنده گریه یا ل حکیم فرود سی است کس از در بزدان نباید گریه یا ل اگر چه مرده برید بیع گریه یا ل بختد و جو  
و از گناه در گزنده گریه یا ل بکس کاف و او یای مجهول و فتح رای حله رسته مرادید که در کردن کنند و باول  
مفتوح و ثانی کسور و یای مجهول معنی بر لون که مرقوم شد گریه یا ل بسته بلند از کوه احدی فرماید دیده انداز پس گریه یا ل

ریب خود را بدیده لایب امیر خسرو است بر هائی را چه سان سازیم تدبیر کردیم پست و سیلاب آسمان کبر گریه در کلو  
 و اشتن اینی مهبیای گریه بودن گریه بافتح و تشدید زاتنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و شک شدن  
 از صد مرده و دستخورد با کاف فارسی و بافتح چو پی مقدار یک دست که بدان جنزای می چایند و گزیده و امر بگزیدن و در  
 است معروف و نوعی از مار است و نوعی از شیرینی پرو پکان و بالکسر دندان پیش که گزیده گویند چنانکه گذشت گزرا  
 بافتح و با کاف فارسی گزند و گزند رساننده گزرا به معنی کجاوه گزرا کاف و زاهر و فارسی نشتر حجام و حوصله  
 مرغ و معنی نگذار و نیز در ثوبید است در باب کاف تازی معنی دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند گزراش باضم  
 و با کاف فارسی تعبیر بیان خواب گزرا ندر در تاج و هفتان معنی نگارنده نفس نماند و هفتان گزرا ره  
 مثل گزراش مرقوم گزرا از باضم صینه دان مرغ گزراخ باول مضموم کیا بیت که بر بازوی فرو آمده بندند  
 گزرا غند بافتح و با کاف و زای فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان می پوشند گزرا ف چیزی که بخت  
 و گکان گویند و زنگه و کیل کرده باشد از بختی مزه و سپوده را گویند خرافه معرب آن و معنی بسیار و حساب نیز آمده  
 گزرا فله گزرا که معنی گزرا خند که گذشت گزرا که این مثل گزرا غند مرقوم گزرا نماند بافتح پاره که بر جامه دو زند  
 و نیز گزرا گویند گزرا و گکان بافتح شباب و گزراوه همان کجاوه معروف گزرا بافتح اندوه گزرا با  
 بافتح نوعی از بوی بسیار گزرا شخصی که پامی او کوچ باشد و نام بختی خسرو گویند لرزه گنان آب زرمی چو خمر رنگ  
 گزرا شب با کرده گزرا و گزرا و گزرا کاف و سکون را و ضم نامی موصده گزرا باشد گزرا تر خون بافتح عاقر فرج و  
 برای تازی گفته گزرا و شاخ ناکشته که بر براید صواب مژبه و کاف تازی آورده گزرا دوم چهاره نوعی از عطر  
 که در دیار خوزستان بود چون بر آه رود دم خود را بر زمین کشد و هرگز از خنده پاک کند گزرا دم طاس لکون  
 یعنی بر عرق گزرا دم گردون شده گزرا دم نیلوفر می معنی گزرا دم طاس لکون مرقوم گزرا دم باضم کیا بیت  
 خوش گزرا و هم بفتح اول نام پهلوانی ایرانی که باخته او گزرا شاه اسفندیار را کشته بود گزرا چهاره و ناگزیر  
 گزرا و شده گزراش بافتح تطلم کردن و زاری نمودن و قبل با کاف فارسی در خورد و باضم تعبیر خواب گزرا ف  
 بفتح کاف درای معنی کیا بیت بغایت بد بود که چون بدست بگیرند بوی بد آن مدتها زایل نشود گزرا ناممه بضم یکم مرغ  
 دوم با کاف فارسی خواب ناممه و تعبیر خواب گزرا باول مضموم شانی زده و زای مفتوح و معنی دارد اول  
 کیا بیت بود خوش بود دوم کشتی را گویند که سیراب باشد گزرا یکان گزری باشد بمقدار یک ارش و نیم و این کرده  
 ولایت خراسان رواج دارد و آنرا گزرا یک نیز خوانند گزرا خون دارو نیست باه افزا که آنرا کاکره نیز گویند تا این  
 عاقر فرج گزرا ف بافتح دیکه و در سامی دیکه بزرگ مسین اما قازغان و قزغان به معنی گذشت خسرو گویند ولی  
 با این همه زین خوان عالی شسته به دستم که حلوا می رضا پخته نگردد و اندرین گزرا ف بافتح قریب باشد که برشته  
 مانده و معنی سوای که زرگران بکار برند و بعضی گفته که بیم سیاه و سوخته و مهر کردن گزرا ف بفتح و زای فارسی  
 خلاب و قلاب و زای تازی و کاف فارسی چیزی که برای تعبیر ذائقه بعد از شراب خورد و معنی گزرا کی گزرا ف بافتح  
 و کسر لام نوعی از قلعه اش که سرش برشته و دنباله اش بار یک باشد گزرا هم بافتح درخت گزرا و درخت باضم و با کاف  
 و زای فارسی نام پهلوانی ایرانی گزرا هر دو زبانی و کاف فارسی طفل نوسخ که زبانش هنوز درست نشده باشد و  
 در ثوبید است بفتح یکم و ضم سوم الفاظ نماند است گزرا مرزبان بافتح با دوم و چهارم فارسی معنی گزرا مرقوم ۶۶  
 گزرا معنی را سو گزرا ناک سخم درخت گزرا که آنرا حب لائل گویند گزرا ف بفتح و آسب گزرا زده بضم کاف

معنی پنج

بمعنی رنج و آفت رساننده گفته نام گیاه هیت که چون بعضی آدمی رسد بگزید و بزای فارسی پاره که بر جامه دوزنه  
گروه و بالفتح زرباد که بنده می پر کجی گویند و بحیم فارسی و آن گیاه هیت تلخ مزه گزوغ یا اول مفتوح نوره کردن  
استاد عسجدی فرماید بزخم گزوغی و راخورد کرد و چنین حرب سازند مردان مرد گزوغ بالفتح بر استن گزوغ یعنی  
بازای فارسی آن گوشت که درون حلق بزبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلدان فرود آید تا در توان بدون  
گرفتار معنی خیزد و خراج فرودوسی گوید گزیتی نهادند بر کیدم که ایرون که در دهقان نکرود و دم گزید و دن برید معرو  
و چیز که از رعیت باشد چون خراج و جوهر و رشوت و هر چه و معنی از رده و مکر شد و بالفتح بدندان گرفتن و پیش زدن  
و بالضم احتیاب و خست بار کردن گزوغ معنی گزوغ مرفوم شد گزوغ و بالضم و با کاف فارسی و رای مفتوح ای صبر  
کند و شکبائی نماید گزوم ناول مضموم و نانی کسیر چاره باشد گزیره بالضم کشن گزین بفتح و زور و کسیر کاف  
تازی صاحب مؤید معنی گزایش بضم گز او رده گزین معنی گزیده و گزینده و امر بگزیدن چون خلوت بگزین و  
عشرت گزین گزینیه شکس بالضم فرج زن و بالفتح شخصی از آدمیان و خادم و معین و با و رچانکه گویند  
پسکان کسا بالفتح از بی رفتن و از پس راندان و پس و عصب و بالکسر و المد کلیم و پشش کسا بالفتح نام  
شکی کساح بالضم جاریست که شتر را میثود و کسا خل بفتح و ضم خای معنی نوعی از فلک کسا و بالفتح پرواج شدن  
و ناروا می متاع و جز آن کسا بالضم بزم ریزه و ریزه بر سر و در فارسی خورنده و بخور چنانکه غمگسار یعنی خورنده و غم  
و با ده کسا یعنی خورنده با ده کسا رنده بالضم خورنده و این را در خوردن می استعمال کرده اند کسا بریدن  
بضم کاف پارسی خوردن چنانچه در معنی کسا که گشت اما استعمال این در محل شراب و غم آمده نه هر جا کسامی  
بالضم و الفتح کالان کسامی نام شخصی است فارسی مشهور کسب بالفتح حاصل کردن و طلب کردن روزی  
و کرد آوردن و بالضم کنجاره روغن و آن سفلی روغن است کسبج بفتح اول و بای عجمی و رای مملکه و جیم تازی  
تخرم و اید کسب بالضم معنی کنجاره گشت معنی رشت کساح بالضم و کاف فارسی دلبر و بی ادب و تند شوخ  
کساح مست یعنی دلبر و پلچا به کسر بالضم و با کاف فارسی امر از گزیدن و گزیننده و خار سیاه گزیدن بالضم  
و با کاف فارسی قرار کردن و پهن کردن و پهن کننده کسبش شکس گزیدن بر خیا س گشتل بالضم و  
فتح نامی فرشتی جیل باشد گشتن بضم کیم و کسر دوم کشادن گستر بالفتح سر کین زیرا که نسبت بجزی زشت دارد و اما  
برای نسبت است گستر بفتح پیر فو کزین منو چرو نام پسر گزوم گستی بالضم زمار تعریف این گستر است کسبج  
بالضم زمار و آنچه که معان بر لپیان بندند گسجان بالضم مردان لنگ گسجانه یعنی صاحب خانه کسر بالفتح  
شکستن و بر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شکوانی که بران گوشت کم باشد و دامن خمیده و اشخوان بار  
و از جانبایخ و بفتح نیز آمده و حرکت زبردادن و حرکت زبرد شککی و بالکسر و فتح سین بارها کسرا بالکسر نوشیروان و  
و نیز بهر پادشاهان فارس را که امانند و بالغب مقصوره و بالفتح شکنها کس بالفتح شراب خورا و گوشت قاق  
یعنی قدید و نیز چیزی که جوهر شمشیر بدان پیدا آید گسستن یعنی بریدن و جدا کردن و شکستن گسته چهار معنی  
یعنی کسح بالفتح سعیدی کرد اگر دپاشه اسپ و مو بهای او بزان که بر سر است و پای اسپ و خرابای هم باشد و با  
دزدن پستان تا شیر باز کرد و اند و بختن گروهی است از زمین کسعد بالضم خزان و در صراح است خرکه کسوم بالضم  
خرگسعی بالضم نام شخصی که مدت مدید درخت چوب کمان پرورده بود و از آن کمانی ساخته و در دشت رفته برای شکار کردن  
و تیری از آن کمان شکار انداخته و در خاطر او آمد که تیر در کرده است و ملتان مکر کرده کمان را شکسته چون صباح بموضع







های آتشین روغن سازند هند کوله نامند و او را گوشک انجیر بواو نیز تویند معنی اصلی او سوراخ کننده گوشک  
 است انوری گوید نه بنجینق رسد بر پیش نه کشک انجیر نیز چرخ نه سامان بر شدن بوجن کشک بالفتح طاعت  
 معروف کشکول بالفتح یعنی کجول کشکین بالفتح یا فنی که از باقلا و نخود و جو و گندم از هر گونه غله کجا کرده بپزند  
 کشکیند همان کشکین مذکور کشکینک معنی موشخوار کشم بالفتح غنی ازین بریدن و بنجین ناقص خلقت شدن  
 و نقصان کشکان بالکسر زین تراعت که کشند نیز گویند فرازی گوید از صوبات در همه کشم نیست چندان که در  
 کشند کشم بالفتح همان کاشمیر قوم که زردشت در آن سر وی کاشته بود کشمش امرونی و خوش ناخوش  
 کشمور بالکسر نام دشتی است و بعضی گفته اند نام موضعی است که در جوالی آن دشتی واقع است کشن مکرکاف  
 فارسی و سکون شین موی سیاه انبوه و بسیار و بالضم طالب نر شدن و بار گرفتن ماده و بارور شدن دشت خرامانکا  
 گوید دشت انکه در قرانی بکش آید مکار و مادیانی بفرمان خدا زو کشن گیرد خدا گفتی شکفتی در پیرد کشم بالفتح  
 کشیر و نیز کیمیت که کل اولاجورد رنگ میشود کشم بالفتح معروف که زبان بند و خیا گویند و در موبد کشم رقاد  
 پاتر و شادمان رفتن کشم حزم می انکور کشم و سی کیا هست که آنرا مال کی گویند کشک بالضم خرمیت  
 که آنرا جیلانک و دک و دیکت و سرکین غلطان و سرکین غلطانک و سرکین گردان سرکین گردانک بر گویند و شانش  
 جل نامند و در بند کرده گویند کشم بنجین باقه و نیزین را گویند که از آن رسن تا بند کشوا و بالکسر نام بدلوان کجا و  
 پادشاه ایران زمین کشوا و نام مبارزی ایرانی که نامزد کرد زوزنک پسران بر کشا فریب بود کشو بالضم  
 نام شیریت که بلقیس برای سلیمان فرستاده بود کشور بالکسر یا کشور معنی صاحب کشور خدای متله  
 کشوع یعنی دویدن و روان شدن تور و شیر و خراست کشوف بالفتح ناقه که استن بود کشی بالفتح و تشدید  
 در قارباناز و قبیل پاکاف پرسی کشان یعنی قلبان کشید بالفتح می خورد و بیرون کرد کشده روه  
 دراز روی کشش پیشوایان نصاری در علم و فزده کطو بالفتح پر شدن گوشت و در هم شدن آن کط بالفتح  
 و تشدید طارخا نیدن دشمن و عداوت با یکدیگر کطته بالکسر پر شدن شکم از طعام و ناگوار شدن طعام و خزان  
 کطر بالفتح چوبک گوشه گان و میان چیزی کردن کطال بالضم مرد سخت دشوار و کطم بالفتح شرم فرو خوردن  
 کطوم بالضم خاموش بودن از شجوار و بانگ ستادان شتر کطم غشم فرو خورد شده کطاب  
 بالفتح تاریکیان کو بالفتح و تشدید شوم فدم کعام بالکسر درین بند کعب بالفتح تانک و پاره  
 روغن و کریند های خوبی و نام دو پیر قبیل که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربهه گویند کعب الغرا  
 یعنی طوالت و بعضی شراب آید کعب الغزال مثله کعبت یعنی کیم و فتنه دوم هزارستان  
 کعبتین دو مهره زرد که بر هر دو مهره رقم پانزده است چون جمع کنند سی شود کعبه بالفتح خانه خدای تعالی معروف خانه  
 مری کعبه جان مصداق کعبه همان کرد بالفتح کاف فارسی بسی آفتاب کعبه خلوت ریشی تم  
 کعبه رهبر و یعنی آفتاب کعبه محرم نشان سده کعبت بالفتح کوتاه کعبت بالفتح سینه کعب  
 بالفتح نام مک سرب کاک کعلع یعنی بر دو کاف بدل کعامه بالفتح باز داشتن کعبت نصبتین  
 نارستان شدن زین کعبوع نصبتین بدل کعبه بالفتح رسن و دام آه و کعب بالفتح و تشدید فخر  
 و باز ایستادن و باز ایستاد کردن کسی را و پاره دو صفت چاه را بر یکدیگر و نا پنا شدن و لغز و ساقط کردن حرف  
 هضم از کلمه و قبح که ساکن نباشد چون فاعلان و مفاعیل و کف الارب و کعب الاسد و کف المریم که نام کیا هست

کعب





نوری پیدا میشدی کف غنچه کردن یعنی نچیر کردن ساختن نوری گوید کف غنچه کنی بر از کل نغمه شود کف غنچه نفع کیم  
و کسر و دم پانیدانی کنند و بسالمت بودن کف غنچه کیم و کسر و دم پانیدانی کنند کف غنچه کنی بر از کل نغمه شود کف غنچه نفع کیم  
مشابه کف غنچه پانیدانی است معربان کف غنچه ضامن و قبول کنند کار بر خود کف غنچه بالفصح مع التشدید و ستاره  
کف بالفصح نان تنگ و بد معنی مخف کاک است و معنی گیاه نیز آمده و بالفصح مرغ خانگی که از شخم باز استند و بد  
مخف کر است کاکم بالفصح کرد اندام کاکم بالفصح و بیم مفتوح چید دانه که بتازی حب الفطن گوید کاکم کل کل کل  
معنی کبوتر کاکم بالفصح و بیم مفتوح کاکم بر و و اندام پیدا آید و بضم ما کیان که از شخم دادن مانده باشد ۲  
کاکم بالفصح سر کین آدمی که بتازی غایط خوانند کلی مشبه کل بالفصح و التشدید لام کرانی و بار کران و عیال مرد و  
بیم و آن انکه او را پدر نباشد چشم و کند شدن زبان کاکم بالفصح گیاه خوردن و نفعش کین گیاه و با گیاه شدن بین  
و با کف و التشدید لام مدوده حرفیت برای سخن پیشین کل انگلیسین کلی که با کین آمیزند چنان که کل قند گفته اند کل  
با قند آمیزند کلاب با کله سگان جمع کلب و نام پدر فبند از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیل از قریش  
که آنرا کلاب بن ربه گویند و بالفصح نام ابیت و بشدید لام اهتبی که بر داشته موزه کنند برای راندن اسپ دانا  
جهار گویند و بالفصح سگیان کلاب بن بضم کاف فارسی طرکیت که از زهره کاه و بیرون آید چون در زمین  
کنند محکم شود کلاب شست بضم طامه که از لطمه گو سفند سازند و آن سیاه و سبز باشد پیشتر مردم کیلان  
پوشند شاعر گوید هر آنکس که ماند در آن داشتی کلاب شست و کیش و کمان داشتی و پنجا طر میرسد که نفع  
کاف باشد زیرا که مرکب است از کلاب و شست یعنی بهشت عوگ ماند در سیاهی و سفیدی و سبزی کلاب شست  
مشبه کلاب پیسه یا ول غنچه و بای نچی کسور و بای مجول و سین مفتوح و های تحقی کشتن مشبه باشد از حال خود چنانچه  
سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت جماع یا بواسطه ضعف و سستی و یا بجهت خشم و اعراض کلابات بالفصح قلعه بود  
که بر سر کوه و بلندنی ساخته باشند مسوچر گوید زراد خانه بود و مقصد کلابات و دویران و کوه بلند و نام قلعه است  
که از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است فردوسی گوید زخیل و شتم آنچه زان دشت پاک بجن کلابات اند  
آورد پاک و در شرفنامه شهبست از ترکستان فرودین سیاوش با مادری که حریه نام داشت انخام بود کلاب  
بالفصح و قلعه کوچک و در بزرگ مرتبه و بجای تانون نیز گفته و معنی فانهها باشد و دروسی گوید چو دیوار شهر اندر آید ز پا  
کلابت بگوید که باشد بجای کلاب بضم جیم پارسی نام حلوانی مشهور کلاب جو نفع و ضم جیم تازی معنی پیاله عمیق و کوی  
گوید بان تاندرسی کوش با و از دف و چنگ بان تانگنی رامی صراحی و کلاب جو کلاب بالفصح رومی ترش کردن و سال  
تخل و روزگار سخت کلابه بضم پارچه خوب و تخمه که در سف نهند هندی بر که خوانند کلاب از قلعه کوچک را گویند ۲  
کلابه بالفصح بریده است مرغ قام مانند پدید تاج دارد و در ادات الفصلا برای فارسی صحیح است کلاب سکن  
نام حلوان باشد کلاب سگ بالفصح و با کاف فارسی یکی از آلات جنگ که بدان سگ و کلوخ اندازند فلان نیز  
گویند کلاب سمور بالفصح و با و او فارسی نام بهلوانی مانند رانی کلاب سگ بالفصح نام موضعی است و بالفصح عنکبوت  
را گویند و قبل نام جانور است کلاب بالفصح زان سیاه دشتی و بالفصح کنگره که کرد در کرد قبور بزرگان میدارند و آن  
از سگ و چوب نیز بود در محاورات معنی شختر نیز آمده چنانکه میگویند فلانی را کلاب میگرددند کلاب کمر فتن معنی  
شختر کردن کلابه معنی کلاه و ریمان کلاب بالفصح دشت و صحرا که در آن زراعت مطلق نبوده باشد و بالفصح  
عالی و تنی نوری گوید حاصل انشعب چنان بیاسودم که نیمه مغز کلابک شدند و موج بزرگ و با کله چوب در از سر ک